

عظمت را دوباره به جنبش ضد جنگ باز گردانیم

تقدیر و سبای

رضا جاسکی



جنگ، اثر آنری روسو، ۱۸۹۸

یک

میهن ما روزهای سختی را از سر می‌گذراند. سایه‌ی شوم جنگ بر ایران سایه انداخته است. زمانی که طرح این نوشته ریخته شد هنوز «جنگ دوازده‌روزه» به پایان نرسیده بود. اعلام آتش‌بس نیم‌بند موجب خوشحالی زیاد شد اما خطر جنگ را از سر کشور برنداشته است. از طرف دیگر با افزایش سرکوب در ایران و اخراج بی‌شرمانه و غیرانسانی مهاجرین افغانستانی، یکی دیگر از چهره‌های کریمه این جنگ خود را نشان داد. بنابر شواهد، کشور در عمل در شرایط جنگی است و آینده‌ی صلح مبهم.

بیش از یک قرن پیش، درست به‌هنگام جنگ روسیه و ژاپن، و شکست روسیه در جنگ مزبور که مواد محترقه‌ی زیادی را برای انقلاب ۱۹۰۵ آماده کرد، مارک تواین نویسنده معروف آمریکایی داستان کوتاهی در مورد «جنگ آمریکا-اسپانیا و فیلیپین-آمریکا» نوشت. این داستان کوتاه در زمان حیات تواین منتشر نشد. دوستان و ناشرش به خاطر ماهیت ضد جنگ کتاب، او را به عدم‌انتشار آن ترغیب کردند. هنگامی که تصویرگر کتاب‌هایش از او پرسید که آیا قصد انتشار آن را دارد، تواین در پاسخ گفت: «نه، من در آن تمام حقیقت را گفته‌ام، و فقط یک مرده می‌تواند در این دنیا حقیقت را بگوید. کتاب می‌تواند پس از مرگ من چاپ شود.» (پین، ۲۰۰۸) این گفته به‌خوبی نشان می‌دهد که در شرایط جنگی، حتی افراد مشهور، به‌خاطر فشار طرفداران جنگ از گفتن حقایق ابا دارند. داستان مزبور پس از مرگ تواین منتشر شد. داستان نشان می‌دهد که چگونه در شرایط «جنگ میهن‌پرستانه» تلاش می‌شود که کل کشور به یک ارتش واحد، بدون توجه به اختلافات بدل شود.

بعضی بر این اعتقاد هستند که صلح‌طلبی کار ساده و بی‌خطری است، در حالی که برخلاف جریان آب شنا کردن همیشه خطرناک است. در شرایط صلح، همه صلح‌جو و مخالف جنگ هستند اما درست در نقاط عطف و بحرانی، جریان آب بسیاری، به‌ویژه روشنفکران و نخبگان را با خود می‌برد. ناگهان همه‌ی خطوط قرمز گذشته به راحتی تحت عنوان شرایط ویژه به زیر پا گذاشته می‌شوند.

قصد این نوشته بررسی شرایطی که به جنگ اخیر ختم شد، سیاست‌های جمهوری اسلامی و یا جنایات اسرائیل در منطقه نیست. بلکه یافتن راهی برای تقویت جنبش ضدجنگ با توجه به تجربیات گذشته و نیز تأملی بر استدلال‌های برخی از طرفداران جنگ با تکیه بر ماهیت حکومت کنونی است. ممکن است گفته شود در ابتدای این سده، دولت به‌شدت محافظه‌کار بوش با همکاری دولت «مدرن» و «راه سومی» تونی بلر بدون توجه به خواسته‌های جنبش ضدجنگ و نیز مخالفت نهادهای گوناگون سازمان ملل برای اشغال عراق، با دلایلی بسیار سست

عظمت را دوباره به جنبش ضدجنگ بازگردانیم

و بی‌پایه، به عراق حمله کردند و با این عمل خود، منطقه و جهان را در خون جنگ‌ها و ترورهای وحشتناک روزمره غوطه‌ور ساختند. در این صورت آیا تلاش برای ایجاد یک جنبش گسترده‌ی ضدجنگ معنی دارد؟ پاسخ من به این پرسش و پرسش‌های مشابه در ادامه می‌آید.

دو

حمله‌ی آمریکا و انگلستان به عراق در سال ۲۰۰۳ و نقشه‌ی نومحافظه‌کاران برای ایجاد یک خاورمیانه‌ی جدید، موجب انشقاق در میان اپوزیسیون گشت. دو ائتلاف نانوشته‌ی بزرگ شکل گرفت. کسانی که نگران تحولات منطقه بودند و به حمایت از جمهوری اسلامی پرداختند و عده‌ای که برای رهایی از استبداد جمهوری اسلامی به «ائتلاف آمریکا» پیوستند. در سال ۲۰۰۲ مجاهدین خلق در یک کنفرانس مطبوعاتی وجود دو قرارگاه هسته‌ای ایران در نطنز و اراک را افشا کردند. این که آیا اطلاعات توسط اسرائیلی‌ها به مجاهدین داده شده بود یا نه همچنان مورد بحث است اما در آن زمان طرفداران رضا پهلوی گفتند که اسرائیل قبل از مجاهدین به رضا پهلوی مراجعه کرده بود، اما او و نزدیکانش به دلایل سیاسی از افشای اطلاعات مزبور خودداری کردند. با این حال در زمان حمله‌ی آمریکا به عراق، رضا پهلوی و نزدیکانش مشتاق به واقعیت پیوستن طرح‌های افرادی چون جان بولتون برای حمله به ایران بودند. رضا پهلوی در مصاحبه‌ای گفته بود چشم اختاپوسِ تروریسم در ایران است. (شاکی، ۱۳۹۷) چند سال بعد در زمان ریاست‌جمهوری احمدی‌نژاد و بالا گرفتن اختلافات ایران و آمریکا، رضا پهلوی هرگونه مذاکره با ایران در رابطه با برنامه‌ی هسته‌ای ایران را یک خطای فاحش سیاسی تلقی کرد. او صریحاً در مصاحبه‌ای با فاکس‌نیوز گفت نمی‌توان با «فاشیسم» مذاکره کرد و زمان آن رسیده که آمریکا از خواسته‌ی مردم ایران برای «تغییر رژیم» حمایت کند (براک، ۲۰۰۶). بنابراین، برخلاف تصور عده‌ای، دفاع اخیر رضا پهلوی از حملات اسرائیل به ایران به‌هیچ‌وجه غیرمنتظره و یا چرخشی در رفتار او نبود. حمایت اخیر او از تجاوز به ایران و کشتار مردم بی‌گناه، بخشی از «ناسیونالیسم» شاهنشاهی اوست که کسب قدرت به هر قیمت و وسیله‌ای را مجاز می‌شمارد. اشتیاق رسیدن به حکومت با هر هزینه‌ای یکی از موارد اختلاف او و برخی از طرفداران مشروطه‌طلب وی نیز بوده است.

اما دفاع از حملات خارجی به ایران به منظور «استقرار دموکراسی» در ایران فقط منحصر به رضا پهلوی و نزدیکانش نبوده و نیست. در ابتدای سده برخی از لیبرال‌ها و «چپ‌گرایان» به‌طور قاطعی در رؤیای «نجات» ایران توسط ایالات متحده بودند زیرا مداخله‌ی آمریکا در

عراق را گامی در جهت استقرار دموکراسی در ایران تلقی کرده و از این جهت آن را «مثبت»، «عادلانه» و «رهایبخش» می‌شمردند. (توکلی، ۲۰۰۳) امروز نیز برخی روشنفکران و سیاستمداران جنگ اسرائیل و ایران را یک «فرصت» تلقی می‌کنند. در اینجا لازم نیست به دیدگاه‌های سیاستمداران فرصت‌طلبی چون رضا پهلوی و عبدالله مهتدی پرداخت، اما می‌توان لحظه‌ای به نظرات چند «صاحب‌نظر» ایرانی طرفدار این جنگ برای «نجات» ایران پرداخت.

چند سال پس از حمله‌ی آمریکا و بریتانیا به عراق، مرتضی‌مردیها اعلام کرد «امپریالیسم عبارت از یک تفسیر مسلط از پدیده‌ای به نام قدرت لیبرالی» است (مردیها، ۱۳۸۶). بنا بر استنباط وی قدرت متراکم لیبرالی (یعنی امپریالیسم) حافظ امنیت دنیا است. به گفته‌ی او «بسیاری از چیزهایی که درباره‌ی جنگ ویتنام گفته می‌شود داستان‌های ژورنالیستی است. فاجعه‌ی غذای ژورنالیسم است. اما افتخار لیبرالیسم غرب این است که اگر یک سرباز امریکایی به زنی ویتنامی تجاوز کرد محاکمه شود... همیشه فلاکت جوامع را به قدرت‌های لیبرالی نسبت می‌دهیم. این... قابل دفاع نیست. من مدعی‌ام که قدرت متراکم لیبرالی مهم‌ترین مدافع صلح و امنیت است. ضرورتی ندارد که آنها خیراندیش باشند. آنها از طریق منافع خودشان به دیگران هم نفع می‌رسانند» (همان‌جا) از آن‌جا که کشوری که امکانات بیشتری دارد، قدرت بیشتری اعمال می‌کند، بنابراین نباید از این اعمال قدرت شکوه‌ای داشت. این «گناه» آمریکا نیست که قدرت دارد، همچنان که بی‌قدرتی عراق نیز «گناه» کشوری مثل آمریکا نیست. «آرایش طبقاتی ناگزیر است» ممکن است به برابری اعتقاد داشته باشیم و حتی برانداختن نابرابری مطلوب نیز باشد اما «برانداختن آن، به شهادت قرن‌ها تلاش نافرجام، ممکن نیست حتی اگر مطلوب باشد». بنابراین نظم موجود را فقط باید پذیرفت. این امر در مورد مستعمرات نیز صادق است. «رها شدن مستعمرات سابق از کشورهای متروپل، سلطه و حمایت، هر دو را از آنان ستاند، و از چنین دیدگاهی، نفع آنان در این معامله، مسلم نیست، اگر زیانشان مسلم نباشد.» (مردیها، ۱۳۸۵، ۱۱۹-۱۱۸) در نتیجه اگر مستعمرات سابق سال‌ها برای رهایی به مبارزه پرداختند، فقط متضرر شدند زیرا از دست دادن حمایت استعمارگران ضرر بیشتری نسبت به سود کسب استقلال داشت. او مدعی است «هر کشوری برای تضمین امنیت خود، از گسترش کنترل خود بر دیگر کشورها ناگزیر است... بی‌نظمی بین‌المللی سبب می‌شود کشوری که از قدرتی بیشتر برخوردار است، مجبور باشد حقوق دیگر کشورها را زیر پا بگذارد» (همانجا، ۱۱۲). در نتیجه اگر آمریکا در ویتنام مداخله می‌کند، در جنگی که بین یک تا سه میلیون نفر - بسته به نحوه‌ی تخمین کشته‌شدگان - از هر دو طرف به قتل رسیدند، اولاً، این امری ناگزیر برای حفظ نظم جهانی بود. نظمی که نباید آن را به زیر سؤال برد. دوم، جنایات جنگی ربطی به لیبرالیسم

عظمت را دوباره به جنبش ضدجنگ بازگردانیم

آمریکایی نداشت، بلکه اگر احیاناً سربازی به خاطر تجاوز به زنی ویتنامی - با فرض زنده ماندن زن و شکایت وی به دادگاه- در مقابل قانون قرار می گرفت، این مربوط به لیبرالیسم بود. او مدعی است در جنگ دوم جهانی و همه‌ی جنگ‌های اخیر و مهم دیگر، مانند بوسنی، این نیروهای لیبرال بودند که «به غائله فیصله داد»ند. (مردیها، ۱۳۸۶) در نتیجه آمریکا با استفاده از دو بمب هسته‌ای در ژاپن توانست بر مشکلات غلبه کند. مردیها در سال ۱۳۹۴ کتابی از رمون بودن به نام «چرا روشنفکران لیبرالیسم را دوست ندارند؟» را ترجمه کرد. با توجه به نظرات او در مورد وقایع متأخر جهانی، جای تعجب نیست که عده‌ی زیادی به چنین نظرات لیبرالی تمایل نشان ندهند. و برخلاف استدلال او که سخن «معقول و معتدل و چندجانبه‌گرا» در جامعه برد زیادی ندارد و از این رو لیبرالیسم شانس کمی برای جلب افراد دارد، باید خاطرنشان کرد که نظرات او نه «معقول و معتدل» هستند و نه «چندجانبه‌گرا»، نه امیدوارکننده هستند و نه راهی برای آینده نشان می‌دهند. هر چند که لیبرالیسم طیف بزرگی را دربر می‌گیرد و نظرات او بازتاب‌دهنده‌ی بخشی از نظرات نولیبرال‌های ایرانی است.

در جنگ اخیر اسرائیل و ایران مردیها در پستی در اینستاگرام اعلام کرد که «اینک در میان مردم، از سطوح مختلف، دو دسته آدم داریم که خودشان با خودشان سازگارند. یک دسته ضد جنگ و طرفدار این حکومت؛ یک دسته هم طرفدار جنگ و ضد این حکومت... یک دسته‌ی دیگر هم هستند: آنهایی که هم مخالف جنگ‌اند و هم مخالف حکومت؛... به نظر من این دسته بهتر است کم‌تر حرف بزنند».

به هنگام حمله‌ی آمریکا به ایران، نتانیاهو در پیامی گفت، «صلح از طریق قدرت به دست می‌آید... من و رئیس‌جمهور ترامپ دائماً می‌گوییم: صلح از طریق قدرت. اول قدرت می‌آید، سپس صلح» (نتانیاهو، ۲۰۲۵). ترامپ نیز استفاده از بمب‌های سنگرشکن بر علیه سایت‌های هسته‌ای ایران را مانند ضربه‌ی آمریکا به ژاپن در جنگ دوم جهانی خواند. «آن ضربه، جنگ را تمام کرد. من نمی‌خواهم از هیروشیما مثال بزنم، نمی‌خواهم از ناگاساکی مثال بزنم. اما در اصل همان اتفاق افتاد.» (ترامپ، ۲۰۲۵). بنابراین نتانیاهو و ترامپ و توجیه‌گران ایرانی‌شان حداقل در یک مورد توافق دارند. قدرت نظامی، جنگ و کشتار صلح را به ارمان می‌آورد.^۱ اما آیا چنین است؟

سه

اسفندیار طبری^۲ در مقاله‌ای به نام «امکان گذار به دموکراسی در ایران با مداخله خارجی»

از سویی عنوان می‌کند که «اساساً کسی نیست که جنگ را خوب بداند» اما جنگ اتفاق افتاده است و باید «از بدترین شرایط، بهترین فرصت را برای تغییر جدی دریافت» او نتیجه می‌گیرد ایران از «شرایط استثنایی» برخوردار است «که در آن، دخالت خارجی نه لزوماً به معنای نقض استقلال ملی، بلکه می‌تواند عامل رهایی از یک ساختار استبدادی مزمن تلقی شود» از نظر او دخالت خارجی را نباید با استعمار و تجزیه و شکست گره زد بلکه «دخالت محدود و هوشمندانه‌ی خارجی... می‌تواند مسیری سازنده را رقم بزند. اگر... کشورهای دارای ارزش‌های دموکراتیک، بخواهند در سمت مردم ایران بایستند، این حمایت می‌تواند... فصل تازه‌ای از دموکراسی واقعی در قلب خاورمیانه باشد» (طبری، ۱۴۰۴) بنابراین «مداخله‌ی خارجی» می‌تواند منجر به دموکراسی شود و نمونه‌ی آن نیز کشورهای آلمان غربی و ژاپن هستند که با مداخله‌ی خارجی توانستند به دموکراسی دست یابند. او فراموش می‌کند که مثلاً کشوری مانند آلمان پیش از غلبه فاشیست‌ها بر کشور دوره‌ی جمهوری وایمار را داشت و یکی از علل ظهور فاشیست‌ها مقابله با دموکراسی وایماری بود. از سوی دیگر فاشیست‌های آلمانی به کمک ایتالیا و ژاپن جهان را به ورطه‌ی نیستی سوق دادند. نیروهای ضدفاشیستی در دفاع از دموکراسی از ایده‌های لیبرالی یا سوسیالیستی برخوردار بودند. مسلماً حاکمیت با اتخاذ سیاست‌های خارجی نادرست خود راه را برای حمله به خود باز کرد اما تجاوز نظامی را اسرائیل آغاز کرد و تجاوز آن کشور فقط محدود به ایران نیست و جنگ‌های رنگارنگ اسرائیل منطقه را با یک فاجعه‌ی انسانی و زیست‌محیطی - پیامدهای اقتصادی و اجتماعی به کنار - مواجه ساخته است. اسرائیل در طول حیات خود برای هیچ کشور دیگری در منطقه، دموکراسی را به ارمان نیاورده بلکه برعکس با جنگ‌ها و مداخلات خود مانعی در استقرار دموکراسی در کشورهای دیگر بوده است. حتی اگر برای لحظه‌ای بتوان تفسیر نادرست او از تاریخ آلمان غربی و ژاپن را پذیرفت، این پرسش مطرح می‌شود: چرا باید تجربه‌های فراوان دو دهه‌ی اخیر در «جنگ‌های بشردوستانه» را نادیده گرفت و به تجربه‌ی هشتاد سال پیش برگشت؟

طبری برعکس آنچه که مدعی است توجهی به متن زمانی ندارد. در پایان جنگ دوم جهانی زمانی که متفقین به پیروزی رسیدند تحولات مهم و مثبتی پس از یک فاجعه‌ی بزرگ به وقوع پیوست. تمام کشورهای منطقه و جهان نگران بازگشت دوباره‌ی آلمان و ژاپن به عنوان یک قدرت تهدیدکننده‌ی جهان پس از تجربه‌ی جنگ دوم جهانی بودند. اتحاد شوروی به خاطر نقشی که در پیروزی داشت، مورد احترام بسیاری بود و توانست طرفداران زیادی در سراسر جهان را به سمت خود جلب کند. پیروزی انقلاب چین دور از دسترس نبود و یک بلوک کمونیستی شرقی در اروپا شکل گرفته بود. مبارزات ضداستعماری با استقلال هند نوید دنیای

عظمت را دوباره به جنبش ضدجنگ بازگردانیم

تازه‌ای را می‌داد. نظم قدیمی جهان درهم شکسته شده بود. امپریالیسم آمریکا برای تثبیت هژمونی خود مجبور به سازش در عرصه‌های متفاوتی بود. امید به آینده و تلاش برای پشت سر گذاشتن فجایع عظیم و موازنه‌ی نیروها چه در سطح ملی و چه جهانی باعث شد که در کشوری مانند آلمان حزب محافظه‌کار آن کشور مجبور به اصلاحات بسیار مهمی در جامعه شود. رقابت جهانی و ترس از پاگیری دوباره‌ی فاشیسم چه در آلمان و چه ژاپن، تغییرات مثبت فراوانی را دربر داشت. جهان در آن زمان نه به‌خاطر خوش‌نیتی طرفداران سرمایه‌داری بلکه پیشروی مخالفان سرمایه‌داری در عرصه‌های مختلف نوید دنیای تازه‌ای را می‌داد. این تغییر موازنه موجب تغییرات وسیع نه فقط در کشورهای فاشیستی سابق بلکه سراسر جهان شد. اما نیم‌قرن بعد نظم جهانی دچار تغییرات شگرفی گشت و نیروهای مرفقی در کشورهای مختلف جهان، به‌جز آمریکای لاتین، شاهد پیشروی نیروهای راست‌گرا در عرصه‌های مختلفی شده‌اند.

در زمان حمله به عراق در سال ۲۰۰۳، نومحافظه‌کاران و طرفداران راه سوم بلر حداقل در حرف داعیه‌ی اشاعه‌ی دموکراسی در خاورمیانه را داشتند. آنها به این نتیجه رسیدند یک‌بار برای همیشه «دموکراسی غربی» را برای خاورمیانه «به ارمغان» ببرند. از این جهت و با توجه به رتوریک پرسروصدای موجود، اشتباه محاسباتی برخی از نیروهای مرفقی در آن زمان قابل‌فهم – اما البته نه قابل‌دفاع – بود. امروز ترامپ نه‌تنها چنین ادعایی ندارد بلکه مخالف آن است، ادعاهای دولت اسرائیل و حتی اپوزیسیون آن کشور در مورد دموکراسی فقط مورد مضحک‌ی عامه در سراسر جهان است. چه در اسرائیل و چه در آمریکا طرف‌های اصلی مداخله، خود خواهان دفن کردن دموکراسی و نهادهای دموکراتیک این کشورها هستند. طبری برای آن که به موضوع پردردسر افغانستان، عراق و لیبی و نتایج آنها در زمان حاضر نپردازد، خوانندگان را به جنگ دوم جهانی و دو کشور فاشیستی ارجاع می‌دهد که جهان را به جنگ کشیدند، در حالی که امروز و در شرایط فعلی، این اسرائیل است که بنا به گفته‌ی رهبران همه‌ی کشورهای منطقه موجب جنگ، خونریزی و «بی‌ثباتی» است. تأکید بر این نکته به معنی لاپوشانی کردن تشنج‌آفرینی مداوم حاکمیت در صحنه‌ی خارجی و یا سرکوب مداوم مردم ایران در صحنه‌ی داخلی نیست. نه جنایات اولی و نه دومی یکدیگر را تظہیر نمی‌کنند. ازاین‌رو نباید به خاطر جنایت یکی، ردای نجات‌دهنده بر شانه‌ی دیگری انداخت.

آرش جودکی، استاد فلسفه‌ی سیاسی ساکن بروکسل، درست در اوج جنگ اسرائیل و ایران، شادمانی خود از حمله‌ی اسرائیل به ایران را در میزگردی چنین بیان می‌کند: «اسرائیل داره یک کاری می‌کنه که دین ۲۵۰۰ ساله‌ای که همه ما می‌گیم ایرانیا نسبت به یهودیانی که آزاد کردن نه نها داره می‌پدازه [بلکه] با بهره‌ی ۲۵۰۰ ساله می‌ده. یعنی این بهره‌ی ۲۵۰۰

ساله را هم داره میده که ما به قول فرانسویا کیت، به عنوان کیت، یعنی همه‌مون حسابمون پاک میشه...توی ده روز [آینده]..یا جمهوری اسلامی می‌افته یا یک جمهوری اسلامی می‌مونه که یک پوسته‌ایه که فقط بتونه شیرازه‌ی کشور را نگه داره... چیزی مثل ۱۳۲۰ وقتی متفقین اومدن و ما اون سال‌ها توانستیم یک تجربه‌ی لیبرالیسم را داشته باشیم این بار با مردمی آگاه‌تر با یک حکومت خیلی خیلی ضعیف‌تر و این در یک پروسه یک تا سه ساله از بین میره» (جودکی، ۲۰۲۵) بنابراین جودکی حتی نیازی به مقدمه‌چینی در مورد «جنگ بد است اما...» نمی‌بیند. او نگران اشاعه‌ی سلاح‌های هسته‌ای هم نیست، بلکه می‌گوید اسرائیل سلاح هسته‌ای دارد اما از آن بر علیه ایران استفاده نمی‌کند، در حالی اگر ایران دارای سلاح هسته‌ای بود لحظه‌ای در استفاده از آن بر علیه اسرائیل شک نمی‌کرد. (همان‌جا)

بنا بر آنچه که تاکنون گفته شد، چه در سال ۲۰۰۳ به‌هنگام حمله‌ی ایالات‌متحده و بریتانیا به عراق و چه اکنون به‌هنگام جنگ اسرائیل و ایران، در میان نیروهای اپوزیسیون، بخش بزرگی از سلطنت‌طلبان به رهبری رضا پهلوی نه فقط از حمله به عراق حمایت کردند بلکه مشوق حمله‌ی ایالات متحده به ایران نیز بودند. بخشی از روشنفکران مخالف نیز از این حمله به‌خاطر «همسویی با منافع ترقی‌خواهانه‌ی مردم ایران» و از «صدور دموکراسی» حمایت کرده و یا حداقل حمله‌ی مزبور را قابل سرزنش کردن نمی‌دانستند. امروز بسیاری این موضوع را فراموش کرده و این تصور ایجاد شده است که مثلاً حمایت رضا پهلوی از حمله‌ی اسرائیل به ایران یک چرخش جدید است. برخی از سیاستمداران و روشنفکران چه در گذشته و چه امروز، هر حمله‌ای به جمهوری اسلامی را «یک فرصت» تلقی کرده و می‌کنند بدون آن که بتوانند این «فرصت» و پیامدهای آن را توضیح دهند.

سیاست جدید آمریکا در منطقه‌ی خاورمیانه با قدرت گرفتن نیروی سیاسی تقریباً جدیدی به نام نتوکان‌ها که توجه خود را معطوف به سیاست خارجی آمریکا در منطقه‌ی خاورمیانه نمودند، هم‌زمان شد. یکی از نکاتی که در مباحث بالا در رتوریک «اشاعه‌ی دموکراسی» توسط نتوکان‌ها به فراموشی سپرده می‌شود، میزان نقش، اندیشه‌ی سیاسی و جایگاه این گروه در سیاست خارجی آمریکا است. از این رو باید ابتدا نگاه کوتاهی به این موضوع انداخته شود.

چهار

اصطلاح «نتوکنسرواتیو» اصطلاحی قدیمی در ایالات‌متحده بود و در واقع در قرن نوزده سکه زده شد اما در سال ۱۹۷۳ مایکل هارینگتون که یک «سوسیالیست دموکرات» بود از این واژه برای نویسندگان راست‌گرا در مجلاتی چون «کامنتری»^۳ و «پابلیک اینترست»^۴ که خود

عظمت را دوباره به جنبش ضد جنگ بازگردانیم

را در اتحاد نزدیک با صاحبان قدرت در آمریکا تلقی می کردند به کار گرفت و مورد استقبال روشنفکران دیگر قرار گرفت. در یکی از جنگ های فرهنگی دهه ی ۶۰، چپ نو در یک سو و در سوی دیگر روشنفکران برجسته ی لیبرالی حضور داشتند که در مقابل چپ نو قرار گرفته و بعداً برچسب «نئوکنسرواتیو» و «نئوکان» بر آنها زده شد. در این دوران، زمانی که چپ نو نهادهای سنتی آمریکا را مورد انتقاد قرار داد، این روشنفکران به دفاعی پرشور از این نهادها پرداختند. بنابراین هنگامی که از این گروه به عنوان محافظه کار نام برده می شود، باید محافظه کار را به عنوان «تأمل و تفسیر نظری از یک تجربه ی محسوس، از داشتن قدرتی که در معرض خطر قرار دارد و برای بازپس گیری آن باید تلاش کرد» تلقی نمود. برخی نیز چون جرج اچ ناش، کنسرواتیسم را «مقاومت در برابر نیروهایی معینی که چپ، انقلابی و خرابکار تلقی می شوند» تعریف می کنند. (هارتمن، ۲۰۱۵:۳۵) در نتیجه، زمانی که جنبش آزادی خواهی در دهه ی ۱۹۶۰ اوج گرفت، برخی از روشنفکران تلاش کردند عقربه ی ساعت را به عقب بازگردانند. بخش بزرگی از این روشنفکران تروتسکیست هایی بودند که در دوران دانشجویی به مقابله با کمونیست های سنتی برخاسته، و خود را ضد استالینیست چپ گرا معرفی می کردند. آنها بخشی از «روشنفکران نیویورک» بودند.^۵ بنابراین نئوکنسرواتیست ها مخالفان اصلی ایدئولوژیک چپ نو محسوب می شدند. اروینگ کریستول و دانیل بل اگرچه نام «مصلحت عمومی» را برای مجله ی خود انتخاب کرده بودند - یعنی با این شعار که آنها مصالح عمومی را بر مصالح ایدئولوژیک ارجحیت می دهند - اما در عمل مجله به سرعت به تریبونی برای کسانی بدل شد که با هرگونه سیاست های دولتی در جهت حل مشکلات فقر و نژادپرستی مخالفت می کردند. آنها نه فقط چنین سیاست هایی را ساده لوحانه بلکه گاه آنها را خطرناک تلقی می کردند. کریستول معتقد بود، دولت رفاه به «یک دور باطل تبدیل شده است که در آن بهترین نیت به بدترین نتایج منجر می شود.» با این طرز تفکر افرادی مانند کریستول به منتقدان حزب دموکرات هم تبدیل شدند. جدایی نهایی در انتخابات سال ۱۹۷۲ و با مبارزه بین جورج مک گاورن و ریچارد نیکسون رقم خورد. در این زمان کریستول به این نتیجه رسید که «سیاست جدید» حزب دموکرات که توانست مک گاورن را نامزد حزب دموکرات کند چیزی جز پیروزی جنبش چپ نو نبود و از این رو به طور رسمی به محافظه کاران پیوست.

باید به خاطر داشت که روشنفکران اولیه نئوکنسرواتیست ها نه همه پیشینه ی تروتسکیستی داشتند و نه همه یهودی بودند، اگرچه برخی سوسیالیست، و بسیاری در خانواده ای یهودی به دنیا آمده بودند. مثلاً نورمن پودهورتز یک لیبرال جنگ سرد بود که ضدیت با کمونیست ها مشغله ی اصلی فکری او نبود، زیرا او هرگز تروتسکیست نبود و در ابتدا

با کمونیست‌ها مبارزه نمی‌کرد. وی مانند دانیل پاتریک مونیپیان به جبهه‌ی مخالف چپ نو به دلایل شخصی پیوست. او معتقد بود که آرمان‌گرایی و خوش‌بینی دهه‌ی شصت نسبت به بدبینی دهه‌ی پنجاه بسیار خطرناک بود و سیاستی که وی و طرفدارانش اتخاذ کرده بودند کاملاً عینی و غیرشخصی بود؛ در مقابل، چپ‌های نو فقط به مجموعه‌ای از عوامل جزئی، شخصی و ذهنی پاسخ می‌دادند. پودهورتز معتقد بود که در آمریکا یهودیان با پیشینه‌ی کارگری توانسته‌اند به موفقیت‌های زیادی برسند، و به این نتیجه رسیده بود که چپ‌های نو از کشوری که این همه نسبت به آنها بخشنده بوده است، فقط تنفر دارند. (هارتمن، ۲۰۱۵:۵۰)

یکی از مشغله‌های فکری نئوکان‌ها توضیح چگونگی شکل‌گیری «طبقه‌ی جدیدی» بود که در ضمن داشتن قدرت، منافع جمعی متفاوتی نسبت به آمریکای سنتی داشتند. در سال ۱۹۵۷ کتاب میلوان جیلاس به نام «طبقه‌ی جدید» منتشر شد. جیلاس که از مخالفان دولت یوگسلاوی بود معتقد بود که نخبگان کمونیست نه از طریق ثروت بلکه با کسب دانش به قدرت می‌رسند. لیونل تریلینگ بر این اساس، «فرهنگ دشمنی» را تدوین کرد که به گفته‌ی وی ایده‌های دشمنی از طریق مناطق بسته‌ی بوهمی به توده‌ی مردم منتقل می‌شد. این تئوری تلاش می‌کرد تا چرخش «ضدآمریکایی» دانشگاهیان، هنرمندان، خبرنگاران و حتی برخی از افرادی را که در نهادهای دولتی و نظارتی فعالیت داشتند توضیح دهد. باید به خاطر آورد که برای محافظه‌کاران سنتی، لیبرالیسم در نهایت به نتیجه‌ی منطقی خودش – گرایش‌های رادیکال – ختم می‌شد، در حالی که نئوکان‌ها در پی توضیح پدیده‌ی چپ نو و «دشمنی» آن با «سنت‌های آمریکایی» از طریق مفاهیمی مانند «طبقه‌ی جدید» بودند، از نظر آنان برخی از ممتازترین افراد کشور که «همه‌چیزدان» بودند، می‌توانستند به مثابه مخرب‌ترین دشمنان عمل کنند. آنها مدارک بالایی دانشگاهی داشتند، از قدرت فرهنگی برخوردار بودند اما نسبت به خانواده بی‌تفاوت، و یا دشمن آن بودند. اعتراضات دانشجویان در دانشگاه‌ها موجب شد تا برخی از همکاران مجله‌ی «کمنتاری» اعلام کنند که دانشگاه‌ها با آغوش باز به استقبال فرهنگ دشمنی می‌روند که در حال کندن قبر لیبرالیسم است. به اعتقاد آنان، ایالات‌متحده در فرایند تبدیل شدن به جمهوری وایمار آلمان بود. این طرز تفکر آنان را به لئو اشتراوس نزدیک می‌کرد. این روشنفکران راست‌گرا، برای برگرداندن نظم سابق به دانشگاه‌ها به مخالفت جدی با طرح‌هایی مانند سهمیه‌بندی دانشگاه‌ها پرداختند. زیرا به گفته‌ی آنان، در آمریکا سدهای ساختاری وجود نداشت و اگر سیاه‌پوستان زحمت بیشتری بکشند به راحتی می‌توانند مانند دیگران وارد دانشگاه شوند.

مجله‌ی کامنتری در سال ۱۹۴۵ در یک خرده‌فرهنگ حاشیه‌ای، در یک محیط فقیر و

عظمت را دوباره به جنبش ضدجنگ بازگردانیم

مهاجرنشین روشنفکری یهودی پا گرفت که مبلغ «سنت‌گریزی انتقادی» بود. دو نسل بعدتر، کامنتری نه فقط جزئی از جریان اصلی فرهنگ آمریکایی بلکه محافظه‌کاران آمریکایی بود و پسر یک شیرفروش مهاجر، نورمن پودهورتز، به ستایشگر «پاک‌سرشتی بنیادین» دولت آمریکا بدل شد. دفاع از «پاک‌سرشتی بنیادین» آمریکا به معنی مبارزه با چپ نویی بود که قصد نابودی سنت‌های دیرین آمریکا را داشت. این شکافی بود که در دیالکتیک انقلاب فرهنگی دهه‌ی ۶۰ پا گرفت. دگردیسی حلقه‌ی یهودیان کامنتری نشان داد که یهودیان آمریکایی بیش از هر زمان دیگری به بخشی از جریان اصلی جامعه‌ی آمریکا تبدیل شده بودند. (هارتمن، ۲۰۱۵:۶۹)

پنج

اگرچه شکل‌گیری نئوکنسرواتیوها در مبارزه و جنگ فرهنگی با چپ نو و در دفاع از «پاک‌سرشتی بنیادین» سنت‌های آمریکایی، و ضداستالینیسم کور برخی از رهبران اولیه‌ی این جریان قابل توضیح است، اما باید مجدداً تأکید شود که حتی در آن زمان همه‌ی آنها سابقه‌ی سوسیالیستی نداشتند و یا همه یهودی نبودند. برخی حتی از ابتدا جدالی با کمونیست‌های آمریکایی نیز نداشتند اما در طی یک فرایند این خط واضح‌تر شد. همچنان که «روشنفکران نیویورک» یک گروه ناهمگن بودند، نئوکنسرواتیوها نیز طیف وسیعی را دربر می‌گرفتند که در نهایت برای مقابله با رادیکالیسم چپ‌های نو و دفاع از سنت‌های آمریکایی به توافق رسیدند. در این مقابله، آنها از حزب دموکرات جدا شده و از زمان نیکسون به جمهوری‌خواهان نزدیک شدند. خانم فرانسیس استونر ساندرز در سال ۱۹۹۹ در کتاب جنجالی خود به نام «جنگ سرد فرهنگی»، به کمک‌های سیا برای گسترش جنگ فرهنگی که در دوران جنگ سرد وجود داشت، اشاره کرد. ازجمله سازمان سیا به انتشار گسترده یکی از کتاب‌های اروینگ کریستول، کتاب «طبقه‌ی جدید» میلوان جیلاس، یا تأمین بودجه‌ی مجله‌ی «پارتیزان ریویو»... کمک کرد. مدارک ساندرز مهم است، اما این افشاگری کمک زیادی به توضیح شکل‌گیری جریان نئوکنسرواتیسم نمی‌کند و نباید به لحاظ سیاسی بر آن تأکید کرد، بلکه این افشاگری، فقط تلاش سیا برای استفاده‌ی ابزاری از چنین جریانی را خاطرنشان می‌سازد.

ناتان گلیرز یکی از نئوکنسرواتیوهای نسل اول در اواخر عمر خویش اعلام کرد که اصطلاح «نئوکنسرواتیسم» مفهوم اولیه‌ی خود را از دست داده است زیرا در دهه‌ی ۱۹۷۰ این اصطلاح به گروهی از لیبرال‌ها نسبت داده می‌شد که به تأثیرات برخی از برنامه‌های اجتماعی شک و

تردید داشتند اما امروز به یک سیاست نظامی و خارجی برای توسعه‌ی دموکراسی به ویژه پس از فروپاشی اتحاد شوروی بدل شده است.» (گلیزر، ۲۰۰۹) اما گفته‌ی وی فقط بخشی از واقعیت است. «نئوکنسرواتیسم» در آن زمان به کسانی گفته می‌شد که لیبرال‌های جنگ سرد بوده، پرچم مبارزه برای «جهان آزاد» را در دست گرفته، مخالف جنبش دانشجویی آزادی بیان در نیمه‌ی دهه‌ی ۱۹۶۰ بودند و «دشمنی» جدی با جریان چپ نو داشتند. آنها آمریکا را رهبر مبارزه با «توتالیتاریسم» و کمونیست‌های طرفدار «پرده‌ی آهنین» می‌دانستند. در دوران بوش پسر، دیوید فروم، یکی از نئوکنسرواتیست‌های نسل جدید بود که سخنرانی معروف جورج بوش در مورد تقسیم دنیا به دو جبهه‌ی خیر و شر و دشمنان آمریکا در جنگ با تروریسم را نوشت. «محور شرارت» نسخه‌ی به‌روز شده‌ی جنگ سرد قبلی بود که شامل همه‌ی کشورهای مخالف از جمله کشورهای مسلمان می‌شد. بنابراین جهت جنگ‌طلبانه‌ی آن از همان ابتدا وجود داشت. اما گلیزر به‌درستی اشاره می‌کند که امروز این اصطلاح قبل از هر چیز به کسانی اطلاق می‌شود که سیاست توسعه‌طلبانه‌ی نظامی و خارجی به‌ویژه در خاورمیانه را مد نظر دارند.

در سال ۲۰۰۹ جانانان کلارک از متخصصان انستیتیوی کارنگی، ویژگی‌های نئوکان‌ها را چنین برشمرد: «تمایل به دیدن جهان در قالب دوگانه‌ی خیر و شر؛ تحمل پایین برای دیپلماسی؛ آمادگی برای استفاده از نیروی نظامی؛ تأکید بر اقدام یکجانبه‌ی ایالات متحده؛ بی‌اعتنایی به سازمان‌های بین‌المللی؛ تمرکز بر خاورمیانه» (کلارک، ۲۰۰۹). از این‌رو، نوک‌تیز حمله‌ی نئوکنسرواتیست‌ها به اروپای شرقی در گذشته، متوجه خاورمیانه در ابتدای قرن جدید شد. در واقع هسته‌ی مرکزی سیاست خارجی آنها «پاک‌سرشتی بنیادین» آمریکا و رهبری آن در مبارزه با «شر» بوده و هست. این «شر» در دهه‌ی شصت رادیکال‌های چپ نو و کمونیست‌ها بود که کریستول را به نیکسون نزدیک کرد، و در هزاره‌ی جدید مبارزه با رادیکالیسم چپ و اسلام‌گراها بود که نقطه‌ی تلاقی سیاست‌های دولت بوش و آنها را تشکیل می‌داد.

اما در مورد قدرت روشنفکران نئوکان در کاخ سفید نباید غلو کرد. بسیاری از این روشنفکران در طی نیم قرن اخیر در التزام مقامات عالی کشور بوده و هستند ولی حتی در اوج قدرت خود در دولت بوش، تصمیم‌گیرندگان اصلی نبودند بلکه در خدمت افراد تصمیم‌گیرنده مانند دیک چین، دونالد رامسفلد، و امثالهم قرار داشتند. نباید فراموش کرد که دیوید فروم بر اساس خواسته‌ی جورج بوش نطق «محور شرارت» وی را نوشت و نه بالعکس. از سوی دیگر نباید در مورد وزن سوسیالیست‌های سابق در این گروه اغراق کرد. شخصیت‌های معروفی چون پل ولفویتس و ریچارد پل خود سوسیالیست نبودند بلکه با برخی از افراد سوسیالیست معاشرت داشتند. به عبارت دیگر، در میان نئوکان‌های متأخر افراد بسیار کم‌تری پیشینه‌ی سوسیالیستی

عظمت را دوباره به جنبش ضدجنگ بازگردانیم

داشته و دارند. و در نهایت، برخی از نئوکان‌های قدیمی طرفدار حمله به عراق نبودند اما ضدکمونیسم جنگ‌طلبانه‌ی سوسیالیست‌های سابقی چون جین کرک‌پاتریک به‌راحتی او را در کنار طرفداران اشغال عراق قرار می‌داد.

اگر به تعریف کلارک توجه شود، می‌توان گفت: این افراد بنا بر دیدگاه مانوی خود از خیر و شر، بی‌اعتنایی به سازمان‌های بین‌المللی چون سازمان ملل و اعتقاد راسخ به آن که ایالات متحده با توجه به قدرت خود می‌تواند تنها منبع واقعی اعمال خیر باشد، اصرار دارند که برای عمل خیر نباید از مشارکت در جنگ ابایی داشت. آیا چنین دیدی و نظر کسانی چون مرتضی مردیها در مورد قدرت آمریکا و نقش آن به‌عنوان ضامن ثبات، شباهت‌های فراوانی به هم ندارند؟

نکته‌ی مهم‌تر آن که اگر نئوکان‌های امروز را بتوان در درجه‌ی اول با سیاست خارجی آمریکامحور و نقش‌نهادهای بین‌المللی در حل‌وفصل اختلافات، تعریف کرد، آنگاه لازم است بر این نکته نیز تأکید کرد که در تاریخ نیم‌قرن اخیر ایالات متحده، دموکرات‌ها نیز توجه چندانی به نقش‌نهادهای بین‌المللی نداشته‌اند. در زمان کلینتون و اوباما نیز در مواقع ضروری، این نهادها به‌راحتی دور زده می‌شدند. مسلماً سیاست خارجی بوش با کلینتون یکی نبود اما حتی در زمان کلینتون در سال ۱۹۹۴ عملیات نظامی «جنگجوی هوشیار» بر علیه عراق صورت گرفت. این به معنی آن نیست که اختلافات دموکرات‌ها و جمهوری خواهان نادیده گرفته شود بلکه تأکید بر این است که در میان نئوکان‌ها نیز گرایش‌های متفاوتی وجود دارد و برخی از آنان به‌راحتی می‌توانند در حزب دموکرات فعالیت کنند، چنان‌که حمایت نئوکان‌هایی چون دیک چینی، ویلیام وبستر، بیل کریستول و امثالهم در انتخابات اخیر از کاملاً هریس در مقابل دونالد ترامپ خود شاهده‌ی بر این ادعا است.

بنا بر آنچه گفته شد، حمایت برخی از روشنفکران ایرانی از اشغال عراق در سال ۲۰۰۳ با امید پیامدهای مثبت دموکراتیک برای ایران و خاورمیانه یک تراژدی بود، حمایت امروز بعضی از روشنفکران از حمله‌ی اسرائیل و ایالات متحده به ایران نیز فقط یک کمدی است. این کمدی هم به‌خاطر شعارهای دیروز آنها درباره‌ی ضدخشونت‌گرایی، تکرنگرایی و دموکراسی‌طلبی، و چرخش جدید آنان است و هم به‌خاطر شعارها و اعمال ضددموکراتیک و سرکوبگرانه‌ی هر سه ضلع نیروهای حاکمی است که در این جنگ نقش اصلی و ارتجاعی خود را بازی می‌کنند.

شش

جودکی درباره‌ی چنددستگی در اپوزیسیون در رابطه با حمله‌ی اسرائیل و در ردّ نظرات مخالفان جنگ در جبهه‌ی اپوزیسیون از جمله می‌گوید: «یک قسمتی هست که این اپوزیسیون شکل نمی‌گیره برای این که یک سری شون ابله‌های مفیدن برای جمهوری اسلامی» (جودکی، ۲۰۲۵).

اغلب گفته می‌شود که اصطلاح «احمق‌های مفید» توسط لنین سکه زده یا محبوبیت یافته اما هیچ دلیلی برای استفاده‌ی لنین از این اصطلاح وجود ندارد. این واژه در گذشته معمولاً در دو مورد به کار گرفته می‌شد. اول، احزاب دموکراتیکی که پس از جنگ دوم جهانی حاضر شدند با احزاب کمونیست ائتلاف کنند، مثلاً وقتی که حزب سوسیالیست ایتالیا در سال ۱۹۴۸ با حزب کمونیست جبهه‌ی دموکراتیک مردم را تشکیل دادند، حزب سوسیالیست «احمق مفید» نامیده شد. دوم، وقتی که یکی از شهروندان غربی نسبت به کمونیسم سمپاتی نشان می‌داد مثلاً دوریس لسینگ در سال ۱۹۵۲ به همراه هیئتی به اتحاد شوروی سفر کرد. او در خاطرات خود می‌نویسد: «من را دور چرخاندند و به مثابه یک "احمق مفید" نشان دادند... این نقش من بود. نمی‌توانم بفهمم چرا این قدر ساده‌لوح بودم» (لسینگ به نقل از سوینی، ۲۰۱۰). به عبارت دیگر این واژه نه توسط کمونیست‌ها، بلکه از آن بر علیه کمونیست‌ها استفاده می‌شد. اما پس از فروپاشی اتحاد شوروی، در عرصه‌ی جدیدی به کار گرفته شد. آن به افراد چپ‌گرای رادیکالی نیز اطلاق می‌شود که بر علیه اسرائیل موضع می‌گیرند. اگر به سایت کمنتاری-مجله‌ی معروف پدران نئوکان‌ها- مراجعه شود، وفور استفاده از این کلمه را به‌خوبی می‌توان مشاهده کرد. مثلاً گفته می‌شود گروه «صدای یهودیان برای صلح»، یا فمینیست‌هایی که مخالف سیاست اسرائیل در فلسطین هستند، نشریاتی مانند گاردین که اخبار اعتراض بر علیه اشغال فلسطین را منتشر می‌کنند... همه «احمق‌های مفید» اند (مورسون، شاپیرو، ۲۰۲۳).

اما چرا «احمق مفید» دست به چنین کاری می‌زند؟ آیا همه‌ی «احمق‌های مفید» ضربه‌ی هوش پایینی دارند؟ مورسون که از متخصصان معروف ادبیات روسی و مخالف چپ‌گرایان است، معتقد است نه. بسیاری از آنها از نخبگان جامعه هستند. از نظر او الکساندر سولژنیستین مسئله را سال‌ها پیش حل کرده است:^۷ افراد برای آن که «محافظه‌کار» خوانده نشوند حاضر به ریسک کردن آبروی خود نیستند، بنابراین به فشار گروهی تن در می‌دهند. (همانجا) البته جای سؤال دارد چرا این نویسندگان معروف لحظه‌ای به خود زحمت نمی‌دهند تا فکر کنند که چرا برای مترقی بودن باید «ضد اسرائیلی» بود؟ چرا ۷۵ سال پیش چنین نبود؟

اما چرا اپوزیسیون مخالف جنگ اسرائیل-ایران «احمق مفید» هستند؟ بیایید به واژه‌ی

ابله کمی دقیق‌تر نگاه کنیم. کلمه ابله و ابلهان در عرصه فرهنگی به یک واژه‌ی کشار تبدیل شده است. کاربرد آن به این معنی است که گروهی از افراد که خود را مدرن و متمدن تلقی می‌کنند با خطاب قرار دادن گروه دیگری به نام ابله، در واقع بدون ارائه‌ی هیچ ایده‌ی معینی، قبل از هر چیز بر هوش، ذکاوت، منطق، اعتدال... خود تأکید می‌کنند، حتی زمانی که گوینده‌ی مخالف خود را نابغه خطاب کند، زیرا حتی در لحظه‌ی نابغه خواندن مخالف خود، این تأکید ضمنی مهم وجود دارد که با این وجود، فرد مزبور در عرصه‌ی مسائل مورد بحث – که حتماً از نظر گوینده بسیار مهم است – قدرت تفکر از او سلب شده است. در نتیجه ابلهان، دیگرانی هستند که باید از آنها دوری کرد و «ما» افراد متمدن با نشان دادن ابلهان یک گروه متجانس متمدن را تشکیل می‌دهیم. در این‌جا می‌توان این جنبه‌ی عمومی قضیه را کنار گذاشت و توجه خود را معطوف جنبه‌های بارز سیاسی نمود. لازم است تأکید شود صاحب این قلم مانند برخی دیگر، معتقد به اهمیت نقش قابل توجه حماقت در حوادث مهم تاریخی از جمله جنگ‌ها است. کافی‌ست به تاریخ معاصر ایران نگاه شود تا نقش آن را در شروع و ادامه‌ی جنگ‌ها یافت. اگر فقط از جنبه‌ی واژه‌شناسی به حماقت (idiotism, idiocy) نگاه شود ریشه آن از کلمه‌ی یونانی idios به معنی خصوصی گرفته شده است، اما چگونه حماقت به جزم‌اندیشی و دگم منتهی شد؟ در یونانی کلمه‌ی دگما به معنی خصوصی و نظر شخصی است و بنابراین رابطه‌ی مهمی با «ایدیوس» دارد. همچنین کلمه‌ی دیگری در یونانی وجود دارد به نام idiotes. این اصطلاح به معنای فرد خصوصی و نه عمومی است. فردی که به خاطر نداشتن دانش یا تخصص ویژه‌ای از مشارکت در عرصه‌ی عمومی شهر محروم بودند. اما معنای جانبی و نه اصلی این کلمه، در زبان امروزی حفظ شده است. ابله به کسی گفته می‌شود که دارای سلیقه، حساسیت و تحصیلات پایین است. اما همان‌طور که گفته شد معنای اصلی کلمات یادشده مربوط به درک یونانیان قدیم از امر خصوصی بود. حماقت به معنی اولویت دادن به امر خصوصی در مقابل امر عمومی بود. (کرتیس، ۱۲: ۲۰۱۳). کلمه‌ی ابله مفهوم اصلی خود را طی قرن‌ها، کم‌وبیش حفظ کرد به طوری که حتی در قرن چهاردهم دادگاه عالی انگلیس کلمه‌ی ابله را به یک اصطلاح قانونی بدل کرد: کسی که برای مناسب دولتی مناسب نبود بلکه فقط امکان کار کردن به شکل خصوصی را داشت. (مک‌دونا، ۲۰۰۸) اما به تدریج کم‌دانشی و دیگر صفت‌های تحقیرآمیز، معنای اصلی احمق و حماقت را شکل دادند. باری با این گریز تاریخی می‌توان گفت که اشغال نظامی عراق و طرح «توسعه‌ی دموکراسی» هم در معنای دیروز و هم امروز آن عملی ابلهانه بود و طرفداران آن دچار حماقت جدی شدند. در مورد دوم نیازی به توضیح نیست زیرا بسیاری از مسئولان اصلی اشغال، صریحاً یا به طور شرمگین و یا سکوت

معنی‌دار «عذرخواهی» کرده‌اند. اگر روشنفکران ایرانی طرفدار دموکراسی صادراتی کنار گذاشته شوند، در ایالات متحده می‌توان از میان لیبرال‌های معروفی که از اشغال عراق به دلایل متفاوت حمایت کردند، از جمله از فرید زکریا و چپ‌گرایان معروف کریستوفر هیچن را نام برد.

اما چرا در معنای قدیمی آن، اشغال عراق احمقانه بود؟ در اینجا می‌توان همه‌ی استدلال‌های مربوط به نفت، منافع ژئوپلیتیک... در رابطه با اشغال عراق را کنار گذاشت و فقط به آنچه که رسماً از طرف طرفداران اصلی اشغال گفته شد تکیه نمود: آزادی. اول، بر اساس دگم رایج آن زمان (و البته هنوز برای برخی) یک معادله‌ی بسیار ساده وجود داشت. آزادی = بازار آزاد = سیستم جهانی شرکت‌ها. بنا بر این معادله‌ی ساده، می‌بایست برای گسترش آزادی و بازار آزاد در سطح جهان، همه‌ی موانع موجود را برداشت. نقطه‌ی مقابل این معادله نیز بسیار ساده بود: مخالفان سیستم جهانی شرکت‌ها = مخالفان بازار آزاد = مخالفان آزادی (کرتیس، ۲۰۱۳: ۱۳). بنابراین آزادی به آزادی بازار کاهش داده شد و آن به یک دگم غیر قابل‌بحث مبدل شد. دوم، دگم بعدی این فرض بود که شکل موجود بازار تنها شکل قابل‌قبول است و هیچ شکل دیگری وجود نداشته و نخواهد داشت. همه می‌بایستی در مقابل شکل غالب بازار زانو زده و هر نوع دیگری از بازار غیر قابل‌قبول و مردود اعلام شد. مارگارت تاچر اعلام کرده بود «هیچ بدیلی وجود ندارد». سوم، در یونان قدیم، ایدیوس مربوط به قلمرو خصوصی بود. از این‌رو، حصارکشی منابع عمومی و مشترک برای گسترده‌تر کردن سفره‌ی مالکیت خصوصی در دنیای کنونی رابطه‌ی معینی با حماقت در معنای اولیه آن دارد. اشاعه‌ی این دگم که بخش خصوصی کارایی بالا و بهترین خدمات را ارائه می‌دهد، به امری غیرقابل‌بحث بدل شد. آیا همه‌ی این موارد چیزی جز حماقت در معنای قدیم آن است؟

کسانی که فرمان حمله به عراق را در دست داشتند، مجریان چنین افکاری بودند. آنها تحت پرچم دروغین آزادی و دموکراسی نیات خود را پیش می‌بردند. اگر به تعبیر یونانیان قدیم چنین چیزی را باید حماقت قلمداد کرد، روشنفکرانی که در حمایت از چنین افکاری هر روز در رسانه‌های عمومی ظاهر شده و می‌شوند را به تعبیر یونانی‌های قدیم چه باید خطاب کرد؟ بنابراین برخلاف گفته‌ی جودکی مخالفان جنگ چه در سال ۲۰۰۳ و چه امروز «احمق‌های مفید» نبوده و نیستند. جودکی به جای رد نظرات مخالفین خود در باره جنگ، آنها را «احمق‌های مفید» می‌خواند. امروز طرفداران سیاست‌های اسرائیل در آمریکا، روشنفکران مخالف سیاست اسرائیل در منطقه را نیز «احمق‌های مفید» می‌خوانند. در ابتدای قرن طبقه‌ی حاکم آمریکا و بخشی از روشنفکران غربی با دگم گسترش بازار آزاد و پیاده کردن سیاست‌های نولیبرالی تلاش کردند «رژیم پنج» را تحت عنوان آزادی انتخاب و گسترش دموکراسی به

عظمت را دوباره به جنبش ضدجنگ بازگردانیم

مردم جهان بقبولانند. آنها در این راه از بخشی از روشنفکران طرفدار جنگ در سراسر جهان، برای مشروعیت بخشیدن به ایده‌های خود کمک گرفتند. واقعیت نشان داد «احمق‌های مفید» روشنفکرانی بودند که ایده‌ی جنگ را به مردم دنیا فروختند. امروز حتی ترامپ نیز ایده‌ی «رژیم چنج» و طرح‌های گذشته‌ی آمریکا را رد می‌کند. با این حال، امروز روشنفکرانی مانند جودکی هستند که از طرح‌های «رژیم چنج» اسرائیل دفاع می‌کنند. اسرائیلی که برخلاف آمریکای ۲۰۰۳ حتی ادعای گسترش دموکراسی را نیز ندارد.

هفت

طبری معتقد است نباید به جنایات اسرائیل در فلسطین، لبنان، سوریه توجه کرد: «این که در فلسطین یا غزه چه می‌گذرد، برای مردم و منافع ملی ایران اهمیتی ندارد». مسئله این است که «باید در این راستا بیندیشیم، که از این مخمصه‌ی رژیم چگونه می‌توان خارج شد و از بدترین شرایط، بهترین فرصت را برای تغییر جدی دریافت» (طبری، ۲۰۲۵) او معتقد است مردم دیگر «توان و امکانی» برای مقابله ندارند و «ابزارهای سنتی مقاومت» نیز جواب نمی‌دهند. از این رو نتیجه می‌گیرد «شوک بیرونی» می‌تواند این ساختار را درهم شکند. (همان) بنا بر آنچه که او می‌گوید، نیازی نیست لحظه‌ای به جنایات اسرائیل در منطقه فکر کنیم. جنایاتی که جنایت حماس در حمله به بی‌گناهان اسرائیلی نمی‌تواند آب تطهیر بر آن ریزد. به گفته‌ی او، نیازی نیست به سرنوشت حمله‌ی آمریکا به کشورهای منطقه فکر کرد. جنگ خوب نیست اما حمله‌ی «هوشمندانه» می‌تواند مشکلات ایران را حل کند. او همه‌ی این‌ها را در میانه‌ی جنگ دوازده‌روزه بیان می‌کند. باید اذعان کرد البته طبری مانند جودکی با شور و شعف «بدهی‌های قبلی» یهودیان به ایران را یک‌جا پاک نمی‌کند ولی به دنبال «فرصت» است. جنگ خوب نیست اما می‌تواند نتایج مثبتی داشته باشد. مقاله‌ی او صحبت از «امکان گذار» می‌کند اما وی بسیار خوش‌بین است.^۸

حال ممکن است این پرسش مطرح شود آیا یک عمل شنیع نمی‌تواند پیامدهای خوبی داشته باشد؟ زیرا مهم نیست که نیروی مداخله‌گر چه نیتی داشته باشد، مهم نتایج آن است. اگر نتایج عملی نیک باشد چرا نباید از نظر اخلاقی از آن استقبال کرد؟ این موضوعی است که فیلسوفان جهان را از نیم‌قرن پیش به چند جناح تقسیم کرده است. از زمان کانت به بعد در میان طرفداران فلسفه‌ی اخلاق این درک عمومی وجود داشت که اخلاق امری مطلق است و در آن شانس نقشی ندارد (نلکین، ۲۰۲۵)

در سال ۱۹۷۹ برنارد ویلیامز در مقاله‌ی معروفی، نظریه‌ی شانس اخلاقی خود را مطرح و

تامس نیگل آن را تکمیل کرد. بنا بر آن، اخلاق امر مطلق نیست و قضاوت اخلاقی درباره‌ی افراد، تنها زمانی که کنترلی وجود داشته باشد معنی دارد. مثلاً بنا به گفته‌ی نیگل می‌توان دو فاشیست آلمانی را در نظر گرفت که یکی در سال ۱۹۲۹ به آرژانتین مهاجرت می‌کند و دیگری در آلمان باقی مانده و در جنگ شرکت می‌کند. اولی نیز نیات پلید فاشیستی داشت اما به دلیل جابه‌جایی امکان مشارکت در جنگ را نمی‌یابد. پس از جنگ قضاوت در مورد آن دو یکی نیست. اولی به خاطر شانس، مصون از سرزنش‌های روزمره‌ی مردم است در حالی که دومی باید تاوان اعمال خود در جنگ را بدهد. این موضوع موجب بحث‌های زیادی در میان فیلسوفان اخلاق در مورد رابطه‌ی نیت و عمل، تعریف موارد کنترل،... شده است.

حال، آیا یک عمل شنیع نمی‌تواند پیامدهای خوبی داشته باشد؟ مثلاً، جنگ به شکلی که در ایران اتفاق افتاد خوب نیست اما می‌تواند «امکان‌گذار» را فراهم کند... می‌توان در مورد «شانس اخلاقی» در جبهه‌های متفاوتی قرار داشت، طرفدار و یا مخالف آن بود، اما همه‌ی شرکت‌کنندگان در این بحث تئوریک حداقل در یک مورد اتفاق نظر دارند. همه تأکید بر پیامد دارند، نه پیشامد و یا در میانه‌ی عمل. حتی اگر برای لحظه‌ای هزینه‌های انسانی، زیست‌محیطی، اجتماعی و اقتصادی جنگ کاملاً نادیده گرفته شود، و آینده نشان دهد که این جنگ پیامدهای مثبتی داشته است. این «خوش‌شانسی اخلاقی» احتمالی مربوط به آینده است و در مورد جنگی که اکنون در جریان است و باید آن را به دلایل عدیده‌ی امروزی، ارتجاعی قلمداد کرد، نمی‌تواند دلیلی اخلاقی برای تطهیر کنونی آن باشد. از سوی دیگر، این به معنای ریسک‌پذیری انقلابی نیز نیست زیرا در ریسک‌پذیری انقلابی، فرض بر این است که مبارزه عادلانه است اما نتایج آن نامعلوم. درست مانند «جنگ عادلانه» که نتایج آن نامعلوم است. برعکس نمی‌توان به «جنگ ناعادلانه» که امروز در جریان است و چیزی جز یک اقدام شنیع اخلاقی است بلهوسانه برچسب «شانس اخلاقی» زد، زیرا پیامدهای امروز آن مشخص است - کشتار مردم بیگناه و زبان‌های اقتصادی و اجتماعی، سرکوب بیشتر، اعدام‌های بیرحمانه، کنترل گسترده‌تر، ناسیونالیسم افراطی، اخراج مهاجرین بی‌پناه افغانستانی... چرا باید در چنین شرایطی وعده‌ی بهشت برین داد؟

هشت

در ابتدای قرن جنبش ضدجنگ جنبشی بسیار قوی بود. چرا جنبش ضدجنگ با وجود چند جنگ مهم در منطقه‌ی خاورمیانه و اروپا - که حتی اگر مردمان بی‌گناه کشورهای دیگر

عظمت را دوباره به جنبش ضدجنگ بازگردانیم

کنار گذاشته شوند، تمام دنیا، حداقل به لحاظ اقتصادی متأثر از آن هستند- نتوانسته اهمیت لازم را کسب کند؟ آیا از تجارب نیم قرن گذشته می‌توان چیزی آموخت؟

مقیاس اعتراضات ضدجنگ تا حد معینی به ماهیت جنگ بستگی دارد. برخی چنان به سرعت به پایان می‌رسند که فرصت بسیج بر علیه جنگ ایجاد نمی‌شود. بعضی از جنگ‌ها مانند جنگ بوسنی نیروهایی را که در گذشته مخالف جنگ بوده و یا حداقل طرفدار آن نبودند تحت عنوان دفاع از حقوق بشر، در جبهه‌ی حمایت از جنگ قرار داد. مداخله‌ی ناتو در سال ۱۹۹۸ و بمباران صربستان منجر به اعتراض‌های پراکنده‌ای شدند. اما جنگ‌های ویتنام و عراق موجب بسیج عده‌ی زیادی بر علیه جنگ شدند. جنبش ضدجنگ ویتنام بزرگ‌ترین و طولانی‌ترین جنبش ضد جنگ بود که میلیون‌ها نفر را نه تنها در ایالات متحده بلکه در سرتاسر جهان به خیابان‌ها کشید.

در دهه‌ی ۱۹۶۰، جنبش مدنی امریکا، گفتمان ضدخشونت در آمریکا را تقویت کرد، در عین حال اتحادیه‌های دانشجویی چپ‌گرا، پایان نظامی‌گری جنگ سرد را با ترویج عدالت و دموکراسی در داخل آمریکا پیوند زدند. در این زمان سه گروه متفاوت پایه‌های اصلی جنبش ضدجنگ در ایالات متحده را تشکیل می‌دادند. اول، فعالیت‌های گسترده‌ی صلح طلبانه در دهه‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ باعث شد تا حزب کارگران سوسیالیست و گروه وابسته به آن، اتحاد سوسیالیست‌های جوان که تروتسکیست بودند، نیروهای زیادی را به سمت خود جلب کنند. این حزب فقط خواهان پایان جنگ نبود بلکه هدف آن ایجاد یک جنبش رادیکال‌تر برای تحقق انقلاب سوسیالیستی بود. از این رو، حزب مزبور، احزاب دموکرات و جمهوری خواه را به عنوان احزاب بورژوازی حاکم که منشأ همه‌ی بدبختی‌های مردم عادی ایالات متحده بودند را رد کرده و در پی ایجاد یک بدیل جدید بودند. با این حال، این حزب بر سازماندهی تظاهرات‌های بزرگ و قانونی بر علیه جنگ اصرار داشت. با رشد جنبش ضدجنگ حمایت از این حزب بسیار فراتر از طرفداران واقعی آن رفت که خواهان انقلاب سوسیالیستی بودند. دوم، گروه‌های متفاوت موسوم به چپ‌های نو بودند که کمیته‌ی بسیج برای پایان دادن به جنگ ویتنام - که بیشتر به نام «موب» شناخته می‌شدند - را داشتند. بعد از آن ائتلاف مردم برای صلح و عدالت ایجاد شد. سوم، جناحی متشکل از لیبرال‌ها و میانه‌روها وجود داشت که تلاش خود را در درجه‌ی اول معطوف به فشار بر کنگره قرار دادند. آنها مایل بودند که از سیستم انتخاباتی برای پایان دادن به جنگ استفاده کنند و در رسانه‌ها حضور فعالی داشتند. (کورترایت، ۲۰۰۸: ۱۵۸)

گروه SANE (سین) - که نام خود را از کتاب معروف اریش فروم «جامعه سالم» (The sane society) گرفته بود- طرفداران داخلی و خارجی معروفی چون مارتین لوتر کینگ،

برتراند راسل، آلبرت شوایتزر... و نیز هنرمندانی چون مارلون براندو، هنری فوندا، مرلین مونرو، آرتور میلر... را در خود جای می‌داد و فعالیت آنها در اواخر دهه‌ی ۱۹۵۰ برای پایان دادن به مسابقه‌ی تسلیحاتی آغاز شد. «سین»، اولین تظاهرات را در سال ۱۹۶۴ در مقابل کاخ سفید برگزار کرد و در سال ۱۹۶۵ توانست ابتدا بیش از ۱۸ هزار نفر را بر علیه جنگ در ویتنام در میدان مدیسن نیویورک، و بعداً با پیوستن گروه‌های بیشتری از کلیسا به آن، ۳۵ هزار نفر را در واشنگتن جمع کند. موضع لیبرال‌ها نیز همچون مواضع گروه‌های چپ، اعم از سنتی و جدید، بسیار متفاوت بود و از کاهش تنش و مذاکره تا پایان جنگ و خروج از ویتنام را دربر می‌گرفت. در این که، چه سهمی هر کدام از این سه گرایش متفاوت در موفقیت جنبش ضدجنگ داشتند توافق نظر وجود ندارد. برخی از مورخان لیبرال معتقدند گرایش‌های رادیکال و چپ به این جنبش ضربه زد و مورخان چپ نظر دیگری دارند. اما همه بر این نکته توافق دارند که این جنبش بسیار متنوع بود و از طرفداران انقلاب سوسیالیستی تا نمایندگان کنگره را در بر می‌گرفت.

جنبش ضدجنگ ویتنام طولانی و فراز و نشیب‌های فراوانی داشت. در سال ۱۹۶۹ با انتخاب نیکسون به عنوان رییس‌جمهور، جنبشی که دل به پیروزی دموکرات‌ها داده بود دچار سرخوردگی شد و فعالیت آن به پایین‌ترین حد خود رسید. نیکسون در سال ۱۹۶۸ در مبارزات انتخاباتی خود قول نوعی صلح در ویتنام را داده بود. اما طرح او چیزی جز تهدیدهایی نبود که طرح‌های امروز صلح دونالد ترامپ نیز یادآور آنهاست، طرحی که خود نیکسون به هنگام توضیح آن به دستیار ارشدش، «تئوری مرد دیوانه» خوانده بود: تهدید به گسترش فعالیت‌های نظامی در صورتی که ویتنام شمالی پیشنهاد صلح آمریکا را نپذیرد.

پس از شکست نیروهای صلح در مبارزات انتخاباتی، ایده‌ی جدیدی برای اقدام بر علیه جنگ به کار گرفته شد. ایده‌ای که روح تازه‌ای در کالبد جنبش در حال خفگی ضدجنگ بخشید. به جای شرکت در تجمعات گسترده در واشنگتن، از مردم خواسته شد در محل کار و زندگی خود، کار را متوقف کرده و خواهان پایان جنگ شوند. این ایده حمایت نهادهای مدنی و احزاب سیاسی را به خود جلب کرد و موفقیت‌آمیز بود. نیکسون بعدها در خاطرات خود مدعی شد که اعتراضات داخلی موجب تضعیف تهدیدهای او شد و در نتیجه موجب ضربه زدن به صلح مورد نظر وی گشت. (همانجا، ۱۶۲) اما ویلیام کولبی رئیس سازمان سیا اعتراف کرد که جنبش ضدجنگ یک پای «نامرئی» در مذاکرات صلح پاریس بود.

نیروهای شرکت‌کننده در جنگ بسیار متفاوت بودند و یکی از مهم‌ترین آنها مقاومتی بود که در درون ارتش بر علیه جنگ شکل گرفت به طوری که سیستم خدمت اجباری در کشور

عظمت را دوباره به جنبش ضدجنگ بازگردانیم

فلج شد. با این حال باید با این گفته‌ی برخی مخالفت کرد که علت اصلی گسترش جنبش ضدجنگ در آمریکا، را کشته‌شدگانی می‌دانند که هر روز در گوشه‌ای از کشور به خاک سپرده می‌شدند. این امر قطعاً عاملی برای گسترش این جنبش شد اما مبارزه برای صلح در آمریکا مدت‌ها قبل از مارش عزاداری مرگ سربازان آمریکایی، شروع شده بود، زمانی که هنوز آمریکا در جنگ ویتنام به شکل جدی و گسترده وارد نشده بود.

نه

در سال ۱۹۹۱ جورج بوش پدر پس از پیروزی بر عراق در جنگ کویت اعلام کرد که آمریکا بر «سندروم ویتنام» یک‌بار برای همیشه فائق شده است. طبقه‌ی حاکم ایالات متحده مایل بود جنبش ضدجنگ ویتنام را یک استثنا‌ی تاریخی قلمداد کند و جنگ کویت که چهل‌وسه روز طول کشید مهم‌ترین مدرک بر علیه مقاومت در برابر جنگ قلمداد شد. باید به خاطر داشت که قطعنامه‌ی ۶۷۸ شورای امنیت استفاده از نیروی نظامی برای بیرون راندن عراق از کویت را جایز می‌شمرد و از نظر اخلاقی جنگ کویت بسیار متفاوت با جنگ ویتنام و یا جنگ ۱۲ سال بعد با عراق بود. اشغال عراق نه توجیه قانونی و نه اخلاقی داشت. به جز بخش بزرگی از مردم که در جنبش ضد جنگ شرکت کردند، جنگ توسط رهبران مذهبی جهان نیز محکوم شد. مخالفت کلیسا با جنگ عراق بسیار بیشتر از هر زمان دیگری بود و تخمین زده می‌شود که در ۱۵ فوریه ۲۰۰۳ بیش از ده میلیون نفر در ۶۰۰ شهر دنیا در مارش بر علیه جنگ شرکت کردند. نزدیک به یک میلیون نفر در لندن (بنا به آمار بی‌بی‌سی نیم میلیون) بر علیه جنگ به خیابان آمدند. جنبش ضدجنگ عراق نسبت به همه‌ی جنبش‌های قبلی وسیع‌تر و بین‌المللی‌تر بود و توانست راهی را که جنبش ضدجنگ ویتنام در عرض چند سال پیموده بود، به مدت چند ماه پیماید. ائتلاف‌ها و اتحادهای گوناگونی در سراسر جهان شکل گرفتند. وبسایت‌های مختلف ایجاد شدند و تلاش شد که حتی از طرح گرافیکی یکسانی استفاده شود موشکی خط خورده و شعار «جنگ را متوقف کنید» (همانجا، ۱۷۲) مردم بسیاری از کشورهایی که پشتیبان سیاست‌های آمریکا بودند به خیابان آمدند و نه به جنگ گفتند. پاتریک تايلر، خبرنگار نیویورک تایمز، جنبش ضدجنگ را یک «ابر قدرت» خواند. او از «دو ابر قدرت روی کره‌ی زمین: ایالات متحده و افکار عمومی جهان» نام برد.

با این حال، جنبش شکست خورد. پیروزی‌های موقتی در انتخابات کشورهای اروپایی به دست آمد. افکار مخالف جنگ باعث شد هنگامی که آمریکا و انگلیس برای درخواست مجوز

برای مداخله‌ی نظامی به شورای امنیت رفتند، نه قاطعی گرفتند. به گفته‌ی امانوئل والرشتاین، برای اولین بار، ایالات متحده از زمان تاسیس سازمان ملل نتوانست اکثریت آرا را برای موضوعی که برایش مهم بود به دست آورد. آن جنبش شکست خورد اما قطعاً به عنوان یک نقطه روشن در تاریخ مبارزاتی ضدجنگ به شمار می‌رود. جنبش به حزبی در خیابان (روناس و هینی، ۲۰۱۵) بدل شد.

از ویژگی‌های جنبش ضدجنگ عراق می‌توان به چند نکته اشاره کرد. جنبشی بود که به سرعت و در عرض شش ماه به اوج رسید؛ جنبشی که قبل از شروع جنگ به اوج رسید و وظیفه‌ی جلوگیری از جنگ را بر عهده گرفت؛ بسیار بین‌المللی بود و گروه‌های بسیار متفاوتی را در بر گرفت؛ زیر شعار ساده «جنگ را متوقف کنید» به میدان آمد؛ جنبشی بود که به سرعت نزول کرد و به‌ویژه پس از پیروزی دموکرات‌ها در آمریکا، کاملاً متوقف شد. چرا جنبشی به آن بزرگی نتوانست مانند جنبش ضدجنگ ویتنام مدت طولانی دوام بیاورد؟

مخالفت با بوش و شکست سیاست آمریکا در عراق و منطقه موجب شد تا بخش‌هایی از این جنبش در آمریکا در اتحاد با طرفداران حزب دموکرات به بسیج نیرو بر علیه جمهوری خواهان بپردازند. همگرایی طرفداران جنبش ضدجنگ و دموکرات‌ها موجب پیروزی تاریخی اوباما از یک سو و مرگ جنبش ضدجنگ شد (همان جا، ۲۰۱۵: ۳). دموکرات‌ها پس از پیروزی به همان راهی رفتند که جمهوری خواهان پیموده بودند. فعالیت‌های جنبش ضدجنگ در سه حوزه فردی، سازمانی و قانون‌گذاری - کاملاً تحلیل رفت. درست زمانی که متحد سیاسی جنبش ضدجنگ به کاخ سفید پا گذاشت عده‌ی زیادی به این نتیجه رسیدند که وظیفه‌ی آنان تمام شده است. جالب آن که دموکرات‌ها از سال ۲۰۰۷ در کنگره اکثریت داشتند با این حال، چرا نیروهای آمریکا در خاورمیانه افزایش یافت؟ چرا جنبش به اوباما برای خروج سریع فشار نیاورد؟ چرا جنبش در زمان افزایش نیروهای آمریکایی در افغانستان رشد نکرد؟ درسی که باید گرفت آن است که نمی‌توان فشار بر احزاب سیاسی، حتی اگر از جانب برخی، خودی شمرده می‌شوند را برداشت.

۵۵

طرفداری از صلح و مقابله با جنگ‌طلبی یکی از سنت‌های دیرینه‌ی تمام نحل‌های سوسیالیستی بوده است. اگر به تاریخ سه انترناسیونال نظری افکنده شود این موضوع به وضوح آشکار می‌شود. در انترناسیونال اول که رهبری آن بر عهده‌ی مارکس قرار داشت، اختلاف بین

عظمت را دوباره به جنبش ضدجنگ بازگردانیم

آنارشیست‌های طرفدار باکونین و مارکسیست‌ها بسیار زیاد بود، با این حال این دو جناح بر سر مسئله‌ی جنگ و صلح توافق داشتند. برای مارکس رهایی انسان ایده‌ی مرکزی تغییر جهان بود، در عین حال او به‌خوبی بر این موضوع واقف بود که رهایی انسان بدون اقدام‌های جمعی امکان‌پذیر نیست. هم‌زمان همه‌ی گونه‌های مختلف سوسیالیستی بر برابری و همبستگی تأکید داشتند. هدف آنها گسترش همبستگی در میان انسان‌ها، و پایان استثمار انسان بود. آنها به‌خوبی می‌دانستند که جنگ موجب افزایش نفرت و کشتار کارگران و تضعیف همبستگی است. باید به‌خاطر آورد که در شعر «انترناسیونال» که توسط اوژن پواتیه آنارشیست نوشته شد ازجمله بر نفرت از جنگ تأکید می‌شود.

پس از انحلال عملی انترناسیونال اول، انترناسیونال دوم با تکیه بر احزاب توده‌ای شکل گرفت. طی سال‌ها احزاب عضو انترناسیونال دوم وفاداری خود به سنت ضدجنگ سوسیالیست‌ها و همبستگی کارگران جهان را اعلام کردند تا این که لحظه‌ی حقیقت فرارسید و اکثر این احزاب به بهانه‌ی «شرایط ویژه» به جنگ طلبان پیوستند. فقط بخش کوچکی از سوسیال‌دمکرات‌های آلمان، بلشویک‌ها، حزب سوسیالیست ایتالیا، حزب سوسیالیست آمریکا، بخش‌هایی از جنبش‌های کارگری و زنان کشورهای مختلف به سنت ضد جنگ وفادار ماندند. جنگ منجر به انشقاق جنبش کارگری شد. جنبش زنان انگلیس، جنبش رأی زنان، نیز دوباره شدند و اکثریت آنان به حمایت از جنگ پرداختند. در سال ۱۹۱۵ انترناسیونالیست‌های سوسیالیست ضد جنگ در کنفرانس زیرمروالد سوئیس دور هم گرد آمدند و وارث مشی ضد جنگ سوسیالیست‌ها گشتند.

در بسیاری از کشورها مخالفان جنگ زندانی شدند. در آلمان رزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت به‌خاطر تبلیغات ضد جنگ به مدت دو سال و نیم زندانی شدند. یوجین دبز معروف‌ترین سوسیالیست ایالات متحده که پنج بار به‌عنوان کاندیدای سوسیالیست‌ها در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا شرکت کرد، در طی یک سخنرانی در زمان وودرو ویلسون، ریاست جمهور لیبرال آمریکا به مشارکت ایالات متحده در جنگ اعتراض کرد و به خاطر آن به ده سال زندان محکوم شد. او در سال ۱۹۲۰ از درون زندان در انتخابات ریاست جمهوری شرکت کرد و نزدیک به یک میلیون رأی آورد. رئیس‌جمهور بعدی آمریکا در سال ۱۹۲۱ او را مورد بخشش قرار داد و او زودتر از زندان آزاد شد. انترناسیونال سوم که به کمینترن معروف شد، با وجود اتخاذ سیاست‌های غلط در برخی موارد، در سازمان‌دهی احزاب کمونیست برعلیه جنگ و فاشیسم نقش مهمی داشت.

این یک واقعیت تاریخی است که در قرن گذشته بسیاری از انقلاب‌ها در شرایط جنگی و

یا تحت تأثیر جنگ بوقوع پیوستند. در روسیه هر سه انقلاب این کشور متأثر از جنگ بود. بلوک شرق پس از جنگ جهانی ایجاد شد. انقلاب‌های چین و هند در نتیجه‌ی جنگ‌های آزادی‌بخش به پیروزی رسیدند. اما هدف سوسیالیست‌ها رهایی انسان‌ها و توانمند کردن طبقات و اقشار بی‌قدرت در جامعه است و درست در شرایط جنگی است که آزادی‌های محدود مردم نیز لگدمال می‌شود و قدرت ناچیز مردم عادی نیز کاملاً محو و نابود می‌گردد. از این رو هیچ‌گاه سوسیالیست‌ها نمی‌توانند آرزوی دیگری جز صلح داشته باشند. از سوی دیگر اگر انقلاب اکتبر «زاده‌ی جنگ اول جهانی» بود، مرگ آن نیز با شکست در جنگ سرد پیوندی ناگسستنی داشت.

با وجود این، نمی‌توان کتمان کرد که جنگ دولت‌ها و اشغال کشورهای دیگر همیشه باعث انشقاق در میان نیروهای سوسیالیستی و مترقی بوده است و چندپارگی نیروهای مترقی چندان غیرمنتظره نیست، هر چند که بسیار دردناک است. اما تأمل بر یک نکته‌ی مرکزی بسیار ضروری است. در طول تاریخ یک قرن گذشته، بسیاری از سوسیالیست‌ها به دلایل متفاوت از یکی از طرفین جنگ و یا بدتر از تجاوز یا مداخله‌ی نظامی اما نامشروع یک کشور به کشور دیگر حمایت کرده‌اند. در طی تمام این دوران همیشه این نیروها در «دادگاه تاریخ» محکوم شده‌اند. می‌توان از جمله این حوادث را به یاد آورد: دفاع اکثریت سوسیال‌دمکرات‌ها از کشورهای متبوع خود در جنگ اول جهانی؛ دفاع بسیاری از کمونیست‌ها از مداخله‌ی نیروهای شوروی در مجارستان، چکسلواکی، و افغانستان. دفاع برخی از چپ‌گرایان از بمباران یوگسلاوی توسط کشورهای خارجی، یا جنگ‌های «گسترش دموکراسی» در افغانستان و عراق، همه‌ی این حوادث نشان می‌دهد، افراد مخالف جنگ، کسانی که به سنت دیرین ضدجنگ سوسیالیستی وفادار ماندند، امروز می‌توانند سر خود را بالا نگه دارند. تجاوز روسیه به اوکراین نیز در همین چهارچوب قرار می‌گیرد و نمی‌توان به‌هیچ‌وجه مشروعیتی برای تجاوز روسیه قائل شد و یا متقابلاً از گسترش جنگ توسط کشورهای غربی حمایت کرد. حمله‌ی اسرائیل به فلسطین، لبنان، سوریه و ایران تحت لوای «دفاع از خود»، «جنگ عادلانه»، «مبارزه با تروریسم»، «جنگ پیش‌دستانه»... مقوله‌ی کاملاً جداگانه‌ایست. آنچه در غزه در مقابل چشمان ما در عرض چند سال گذشته به وقوع پیوسته است نشان می‌دهد که گاهی قساوت و حماقت انسانی انتها ندارد. سه‌گانه‌ی پادآرمان‌شهری «بازی‌های گرسنگی» سوزان کالینز که در آن قساوت طبقه‌ی حاکم «پانیم» برای کشتار شرکت‌کنندگان در مسابقه نشان داده می‌شود، در مقابل فجایع کشته شدن کودکان و نوجوانان گرسنه در صف غذا در غزه هیچ است. مقابله با جنگ، دفاع از آتش‌بس، تلاش برای گفت‌وگو، سرپیچی از شرکت در جنگ... تنها موضع درست

عظمت را دوباره به جنبش ضدجنگ بازگردانیم

در گذشته بوده است. در شرایط کنونی نیز این تنها موضع درست است. اما آیا موضع ضدجنگ صلح‌طلبان و سوسیالیست‌ها و برخی از لیبرال‌ها برای خاموش کردن جنگ کافی است؟

یازده

نگارنده در گذشته بر این نکته تأکید کرده است که بین جنگ و صلح راه سومی وجود ندارد.^۹ مسلماً می‌توان به بحث فلسفی نه جنگ و نه صلح پرداخت که در این‌جا موضوعیتی ندارد. چپ‌ها می‌توانند به دقت به تحلیل اوضاع بپردازند و گاه با مهارت و دقت یک جراح حاذق گروه‌های متخاصم در جنگ‌های اخیر را بشکافند اما در پاسخ به چه باید کرد، زبان و قلم ما قاصر می‌شود. در جنگ تأکید بر موضع سوم بی‌معنی است. درست مانند مبارزه با اعدام، مخالفان جنگ باید با هر نیروی مخالف جنگ با هر عقیده و مرامی، مترقی و ارتجاعی همسو شوند. این همسویی شامل نیروهای دست‌راستی مخالف جنگ که به دلایل کاملاً متفاوتی در مقابل یک جنگ ویژه موضع می‌گیرند، نیز می‌شود. باید به خاطر آورد، در ابتدای قرن بسیاری از مخالفان صدام در کنار طرفداران وی بر علیه جنگ در تظاهرات‌های گوناگون شرکت کردند. مردیها معتقد است طرفداران راه سوم بهتر است درباره‌ی جنگ اخیر سکوت کنند زیرا به تناقض‌گویی می‌افتند. از یک جهت او کاملاً درست می‌گوید. اگر هدف جمع کردن تمام نیروها برای متوقف کردن جنگ است، چنین موضعی راه به جایی نمی‌برد. اگر هدف تبلیغ برای موضع سوم و تقویت این نیرو در جامعه است، مسلماً این روش درست است. نیم‌قرن پیش گروه‌های مخالف جنگ بسیار رادیکال‌تر از امروز بودند. بسیاری از سوسیالیست‌ها حل مسئله‌ی جنگ و صلح را به پایان دادن به عمر سرمایه‌داری و پیروزی انقلاب سوسیالیستی پیوند می‌زدند، با این حال تجربه‌ی دو جنگ جهانی، جنگ سرد و واقعیت‌های سخت زمینی بسیاری را مجبور به پذیرش سیاست‌های پراگماتیستی کرد. در آن زمان احزاب برای جلوگیری از «تناقض‌گویی» یا دست به تشکیل یک نهاد ضدجنگ که وظیفه‌ی آن پاسخ به موضع مشخص جنگ بود می‌زدند و یا از یک نهاد موجود ضدجنگ حمایت می‌کردند. معمولاً در رأس این نهادها هم افراد معروفی قرار می‌گرفتند یا آن‌که حمایت افراد معروف را به خود جلب می‌کردند. در واقع مسئله‌ی مبارزه با جنگ برون‌سپاری می‌شد. بنابراین برخلاف نظر مردیها احزاب نباید در دوران جنگ از تشریح و تبلیغ برای برنامه‌ی خود باز بمانند. وظیفه‌ی نهادهای ضدجنگ هم نه تبلیغ مواضع سیاسی احزاب بلکه تبلیغ همه‌جانبه برای مبارزه با جنگ بوده و است.

مشکل امروز، این واقعیت است که ازسویی نهادهای فراوان کوچک، اما متأسفانه بی‌رمقی وجود دارند، از سوی دیگر، شخصیت‌ها مهم‌تر از نهادها و احزاب هستند. حتی افراد مسئول احزاب و نهادها نیز مایل هستند به هنگام مصاحبه، بر نظرات شخصی خود تأکید کنند تا حزب متبوع خویش. امضای احزاب در پای بیانی‌ها اهمیت کم‌تری نسبت به امضای شخصیت‌های معروف دارد. در چنین شرایطی ما در مردابی گیر کرده‌ایم که هر روز ما را به مرگ نزدیک‌تر می‌کند. می‌توان به دو مثال ساده اکتفا کرد.

هما ناطق در بخشی از خاطرات خود در مورد حوادث قبل از انقلاب بهمن، از نوشتن بیانی‌ای همراه با گروه‌های مختلف از جمله نیروهای مذهبی یاد می‌کند. این که برای نوشتن بیانی‌های معروف خود چند جلسه‌ی متفاوت در بازه‌ی زمانی طولانی وقت گذاشته شد، این که برخی گذاشتن امضای خود در پای بیانی‌ها را منوط به حذف افراد دیگری چون هما ناطق کردند... به عبارت دیگر، یک پروسه‌ی طولانی بده و بستان. همه انقلابی بودند و کلمه‌ی سازش بر زبان‌ها جاری نمی‌شد اما در لحظات سخت، به این واقعیت زمینی در صحنه‌ی نبرد گردن گذاشته و به اهمیت آن برای پیروزی واقف بودند. امروزه دادن فرصت ۴۸ ساعته و انتخاب افراد متجانس برای نوشتن یک بیانی‌ه کاملاً عادی است. اگر یک نهاد مدنی حقوق‌بشری در خارج از کشور دعوت به تظاهرات بر علیه جنگ می‌کند، به طور معمول (استثنا نیز وجود دارد) وظیفه‌ی خود را گرفتن اجازه از پلیس، تهیه‌ی یک پوستر و پخش آن در کانال‌های ارتباطی عادی خود می‌داند. مسلماً سرعت عمل اهمیت دارد اما اهمیت اساسی در مورد بسیج همگانی برای مقابله با جنگ ندارد. در تمام نمونه‌های موفق، برنامه‌ریزی دقیق از جمله دعوت از همه‌ی نهادها و احزاب مخالف جنگ، اعم از ایرانی و غیرایرانی، برای شرکت در تظاهرات، تعیین شعارها و پلاکاردها، جلوگیری از آوردن پلاکاردهای نامناسب، حل مشکلات لجستیکی، تبلیغ برای حضور در گردهمایی از کانال‌های متفاوت... و از همه مهم‌تر یافتن زمان مناسب برای تظاهرات در همراهی با دیگر نهادها در شهرها و کشورهای دیگر نقش مهمی داشته است. می‌توان پرسید که آیا تجمع ۵۰ ایرانی یا فلسطینی در یک شهر متوسط در یک کشور اروپایی به‌تنهایی کمکی به مبارزه‌ی ضدجنگ می‌کند؟

دوازده

ممکن است گفته شود جنبش‌های ضدجنگ بزرگ در گذشته، مانند جنبش مبارزه بر علیه جنگ ویتنام، فقط به دلیل شرایط ویژه‌ی آن زمان موفقیت‌آمیز بودند و ازاین‌رو، امروز

عظمت را دوباره به جنبش ضدجنگ بازگردانیم

نباید انتظار چنین موفقیتی را داشت. می‌توان به چند استدلال مهم پرداخت. نکته‌ی مهم در اینجا اهمیت وقایع تاریخی گذشته نیست بلکه در این است که از این دلایل برای توضیح و توجیه شرایط اسفبار کنونی استفاده می‌شود و از این رو بخشی از پیش‌فرض‌های کنونی برای پاسخ به «چه باید کرد؟» است و لازم است به آن توجه کرد.

اول، در جنگ ویتنام، کشته‌شدگان آمریکایی اهمیت زیادی داشتند. مسلماً این موضوع دارای اهمیت بود اما نباید در اهمیت آن غلو کرد. دو دلیل کافیست. دلیل نخست، جنبش ضد جنگ قبل از شروع بازگشت جنازه‌های جوانان آمریکایی به خانه، یک جنبش قوی بود. در سال ۱۹۶۵ در حدود ۲۵۰۰۰ نفر تظاهرات بر علیه جنگ در واشنگتن شرکت کردند، در حالی که در همان زمان تعداد سربازان آمریکایی در ویتنام جنوبی ۳۰۰۰۰ بود و اکثر آنها وارد جنگ به شکل فعال نشده بودند. (کازان، ۲۰۱۵) دلیل بعدی، جنبش ضدجنگ بر علیه عراق قبل از شروع جنگ به اوج خود رسید.

دوم، در گذشته مخالفت با خدمت سربازی اجباری عامل بسیار مهمی بود، در حالی که امروز چنین اجباری وجود ندارد. سربازی اجباری در ایالات متحده در سال ۱۹۴۰ احیا شد و اعتراض به آن از زمان جنگ دوم جهانی و نیز جنگ کره وجود داشت. اما در دهه‌ی ۱۹۶۰ این اعتراضات به اوج رسید. مشهورترین فردی که از خدمت نظام وظیفه سرباز زد محمدعلی کلی در سال ۱۹۶۶ بود که در دادگاه محکوم شد، اما او نیز به دلایل صلح‌طلبانه از رفتن به سربازی خودداری کرد. در واقع از همان ابتدا مقاومت بر علیه سربازی اجباری وجود داشت اما با رشد جنبش ضدجنگ این سرپیچی نیز به سرعت رشد کرد و نه برعکس. همچنین خدمت اجباری سربازی در آمریکا در سال ۱۹۷۵ برچیده شد، با این حال جنبش ضدجنگ به هنگام اشغال عراق در آمریکا قوی بود. اعتراض در بسیاری از کشورها که مستقیماً درگیر جنگ نیز نبودند بسیار شدید بود.

سوم، شکوفایی جنبش ضدجنگ به‌خاطر وجود یک جنگ نامحبوب در ویتنام بود. رژیم صدام حسین حکومت بسیار منفوری بود که فهرست بلندبالای اتهامات آن ته نداشت، با این حال مردم بر علیه جنگ عراق اعتراض کردند. برعکس، یافتن هواداران دفاع از حقوق فلسطینیان و مدافعان استقرار یک دولت مستقل فلسطینی در سراسر دنیا کار بسیار ساده‌ای است. با این حال جنبش ضد جنگ برای فلسطین هیچ‌گاه نتوانست قدرت کافی به دست آورد.

مسلماً اسرائیل با کمک سیاست‌های نادرست و مرگبار گروه‌ها و دولت‌های ارتجاعی، حمایت احزاب حاکم در کشورهای غربی، تبلیغات وسیع و پشتیبانی بخش بزرگی از روشنفکران توانسته کارت سبز برای هر اقدام غیراخلاقی و نامشروع خویش کسب کند. در مورد جنگ

اوکراین نیز دفاع از پایان جنگ به معنی دفاع از پوتین تلقی می‌شود و پیامدهای ناگواری برای بسیاری داشته و دارد. اما مخالفت با جنگ تقریباً همیشه یک عمل خطرناک همراه با ریسک‌های معینی بوده است و این چیز جدیدی نیست.

در دهه‌ی شصت فرقه‌گرایی در میان مخالفان جنگ بسیار زیاد بود اما به چند علت، از جمله حضور رهبرانی که در جنبش‌های مدنی تجربیات زیادی کسب کرده بودند؛ اعتقاد به مبارزه‌ی جمعی برای فائق آمدن بر مشکلات؛ آرمان‌خواهی و امید به یک آینده‌ی بهتر... باعث شد که با وجود اختلافات و شکست‌های گوناگون، باز جنبش ضدجنگ به موفقیت‌های فراوانی دست یابد.

سیزده

مایکل والزر زمانی با ارجاع به تروتسکی نوشت «شما ممکن است علاقه‌ای به جنگ نداشته باشید اما جنگ به شما علاقه دارد» این گفته در خاورمیانه کاملاً صدق می‌کند. باید به خاطر آورد همبستگی ذاتی و پیش‌ساخته نیست. حتی هنگامی که از همبستگی طبقه‌ی کارگر در یک کشور، منطقه، محله، و یا محیط کار صحبت می‌شود، بدون کار و فعالیت نمی‌توان آن را ایجاد کرد. هنگامی که همبستگی بین طبقات، اقشار، و جنبش‌های مختلف مد نظر است، با وجود اهداف مشترک، فرایند ایجاد همبستگی کار ساده و آسانی نیست و مملو از پیشداوری‌هاست. مساله این است که نیروی همبستگی چقدر قوی و افراد و جنبش‌های همبسته چقدر توانایی حل مشکلات را داشته باشند. امروز متأسفانه این معضل در مورد همکاری نیروهای ضد جنگ نیز به چشم می‌خورد. جنبش صلح‌طلبی بیش از هر زمان دیگری دچار تفرقه شده است. آنان با وجود آرزوهای نیک و انسانی، قدرت خود را بیشتر صرف کوبیدن یکدیگر - و نه بحث، برنامه‌ریزی، سازماندهی و همکاری - می‌کنند.

امروز چند دیدگاه متفاوت در مورد حل ساختار حکومتی ایران و مسئله‌ی جنگ وجود دارد. برخی همه چیز را وابسته به ایجاد یک جبهه‌ی بزرگ از همه‌ی مخالفان برای ایجاد یک ساختار حکومتی جدید کرده‌اند. طرحی که تاکنون چندبار شکست خورده و در آینده نیز موفقیت چشمگیری برای گسترش دموکراسی در ایران به‌دست نخواهد آورد. دلیل آن بسیار روشن است. در این مورد، گفتن آن که ما چه نمی‌خواهیم کافی نیست. مهم تر گفتن ما چه می‌خواهیم و برنامه‌ی آینده است. مردم فقط ممکن است در شرایط استیصال و استثنایی به چنین اپوزیسیونی لبیک بگویند. آنها تنها راه پایان دادن به جنگ را نقطه پایان گذاشتن بر

عظمت را دوباره به جنبش ضدجنگ بازگردانیم

رژیم فعلی می‌دانند. جریان سوم ضمن رد نظر جنگ‌طلبان درون حکومتی و بخشی از اپوزیسیون، طرفدار تغییر ساختار حکومتی و همچنین خاموش کردن آتش جنگ و پایان دادن به سیاست‌های جنگ‌طلبانه است.

اما هدف این نوشته تأکید بر چیز دیگری است. در زمان مرگ و زندگی و جنگ در بین کشورها، می‌توان فقط نه به جنگ گفت. مسلماً صلح پایدار نیاز به همکاری بلندمدت نیروهای دموکراتیک دارد. اما برای متوقف کردن جنگ و جلوگیری از کشتار مردم، نیروهای بسیار متفاوت مخالف جنگ، بدون داشتن برنامه‌ی مشترک برای ساختار حکومت در آینده، می‌توانند به‌عنوان «متفق» حول یک مسئله‌ی بسیار مهم به یک توافق کوتاه‌مدت برسند. اتحاد شوروی و ایالات متحده در زمان جنگ تصمیم به اتحاد موقتی در مورد یک مسئله گرفتند. جنبش‌های ضدجنگ پس از جنگ دوم جهانی با وجود دیدگاه‌های بسیار متفاوت در مورد پایان دادن به جنگ و یا توقف جنگ به توافق رسیدند. لازمه‌ی موفقیت در چنین عملی همکاری گسترده‌ی نیروهای صلح در عرصه‌های محلی، ملی و بین‌المللی است. این به معنی جلب حمایت همه‌ی نیروها، اعم از چپ و راست و میانه، در مبارزه برای متوقف کردن و یا پایان دادن به درگیری‌های کنونی از طریق تأثیر بر افکار عمومی و از آن طریق دولت‌های مربوطه است. این به معنی تأثیر بر افکار عمومی در مورد غنی‌سازی با هر درصد و میزانی و خطرات آن است، به معنی آن است که در روابط بین‌المللی همیشه عدالت حرف آخر را نمی‌زند و در شرایط اضطراری باید به دنبال سازش‌های منصفانه با توجه به توازن نیروها و هزینه‌های آن بود... مسلماً وظیفه‌ی سوسیالیست‌ها دفاع از یک صلح پایدار و مبارزه با سیستم سرمایه‌داری است اما برای خاموش کردن حریق‌های گوناگونی که هر روز در جهان و به‌ویژه در خاورمیانه شعله‌ور می‌شوند راه دیگری متصور نیست. حضور هرچه بیشتر نیروهای افراطی دست‌راستی در کشورهای مختلف، تقویت جنبش ضدجنگ را بیش از پیش ضروری می‌سازد.

آیا امکان دارد عظمت را به جنبش ضدجنگ در شرایط بی‌ثبات کنونی بازگرداند: مامگا (make antiwar movement great again). و یا آن که ما مجبور به پذیرش جنایات نیروهای مرتجع جنگ‌طلب در هر لباسی هستیم؟

^۱ مرتضی مردیها، در سال ۲۰۰۳ ضمن تأکید بر جنایات ژاپن تا قبل نیمه‌ی اول قرن گذشته به نوعی آب‌تپه‌بر استفاده‌ی آمریکا از بمب اتمی بر علیه ژاپن ریخت. (مردیها «از کجا آغاز کنیم» به نقل از آزاد، ۲۰۰۳)

آسفن‌دی‌ار طبری استاد فلسفه در دانشگاه عالی نورنبرگ همراه با شیرین‌دخت دقیق‌تپان و رامین جهان‌نگلو نشریه‌ی فلسفی-اجتماعی «خرمگس» را بنیان نهادند. این نشریه در طول حیات خود به موضوعاتی چون آزادی، دین، خشونت، سکولاریسم، دموکراسی، انقلاب و رفم، دیگری و دیگربودگی... پرداخت.

۳مجله‌ی «کامنتری» یک مجله‌ی آمریکایی است که به سیاست و یهودیت می‌پردازد و در سال ۱۹۴۵ توسط کمیته‌ی یهودیان آمریکا بنیان گذاشته شد. این مجله در جلب بخشی از چپ‌گرایان به نئوکنسرواتیسم نقش مهمی بازی کرد. نورمن پودهورتز در طی سال‌های ۱۹۹۵-۱۹۶۰ مسئولیت مجله را به عهده داشت و از همکاری نزدیک با اروینگ کریستول برخوردار بود.

۴مجله‌ی «پابلیک اینترست» [مصلحت عمومی] توسط دانیل بل و اروینگ کریستول در سال ۱۹۶۵ بنیان نهاده شد و به یکی از پایگاه‌های مهم نئوکنسرواتیست‌ها بدل شد. از همکاران نشریه می‌توان از افرادی چون مارتین لیپست، ناتان گلیزر، دانیل موینیان، ساموئل هانتینگتون... نام برد.

۵روشنفکران نیویورک گروهی از نویسندگان و منتقدان ادبی آمریکایی ضداستالینیست بودند که در اواسط قرن بیستم در نیویورک زندگی می‌کردند و بسیاری از آنها چپ‌گرا و طرفدار سوسیالیسم بودند. بخشی از این روشنفکران در دهه‌ی ۱۹۳۰ در «هاروارد پرولتاریا» - کالج شهری نیویورک، دانشگاه نیویورک و کلمبیا تحصیل کردند. دلیل آن که بسیاری از آنها در کالج شهری نیویورک تحصیل می‌کردند آن بود که آنان فرزندان باهوش کارگران یهودی بودند که به لحاظ مالی و نیز به خاطر محدودیت‌های تحصیلی برای یهودیان در دانشگاه‌های دیگر در آمریکا فقط امکان تحصیل در این دانشگاه را داشتند. برخی از آنان مانند اروینگ هاو، اروینگ کریستول، نورمن پودهورتز در مجلات مهمی چون «دیسنت»، «کامنتری» و «پارتیزان ریویو» فعالیت مستمری داشتند. روشنفکران نیویورک نویسندگان معروفی چون هانا آرنت، سوزان سانتاگ، دانیل بل، سیدنی هوک، سیمور مارتین لیپست... را دربر می‌گرفت. در این میان افرادی چون اروینگ کریستول، نورمن پودهورتز، سیدنی هوک به چهره‌های معروف نئوکان‌ها تبدیل شدند. اروینگ کریستول بعداً لقب «پدرخوانده»ی نئوکنسرواتیسم را گرفت. پسر او، بیل کریستول یکی از چهره‌های معروف کنونی نئوکان‌ها محسوب می‌شود که از طرفداران اشغال عراق و در جنگ اسرائیل-ایران نیز از طرفداران مداخله نظامی آمریکا برای نابودی پایگاه‌های هسته‌ای ایران بود.

۶در سال ۱۹۸۷ ویلیام سفیر در مقاله‌ای در نیویورک‌تایمز نوشت که تحقیقات او در مورد واژه‌ی «useful idiot» در آثار لنین به جایی نرسیده است. با این حال هنوز بسیاری، از جمله بی‌بی‌سی، این واژه را به او نسبت می‌دهند بدون آن‌که بتوانند جمله‌ی دقیق او را نقل کنند. اخیراً برخی برای آن که ثابت کنند مخترع این واژه لنین بوده است، به کلمه‌ی «simpletons» اشاره می‌کنند که توسط او زمانی به کار گرفته شده است. البته نیازی به گفتن نیست که اول، این دو واژه یکی نیستند دوم، حتی اگر یکی نیز بودند باز لنین این واژه را محبوب نکرده زیرا بیش از نیم قرن کسی نتوانسته است نشان دهد که این اصطلاح مورد علاقه، و مورد استفاده‌ی مکرر لنین بوده و در نتیجه او این واژه را بر سر زبان‌ها انداخته است. استناد به این نکته که لنین در آثار خود در مواردی از واژه‌ی ابله نیز استفاده کرده است، نیز نیازی به پژوهش ندارد، اما این ربطی به «احق مفید» ندارد که معمولاً از آن برای کوبیدن

چپ‌گرایان استفاده می‌شود.

^۷ جالب آن که الکساندر سولژنیتسن که معما را حل کرده است، نه فقط ضد کمونیست بلکه ضد یهود هم بود. اما از آنجا که سولژنیتسن ضد کمونیست بود، از نظر بسیاری از لیبرال‌ها، ضد یهودی بودن وی قابل درک بود زیرا یهودیان در انقلاب روسیه نقش مهمی داشتند.

^۸ طبری در مقاله‌ی «روشنفکر ایرانی و قهرمان‌پرستی» در سال ۲۰۱۹ مدعی می‌شود که صمد بهرنگی ماهی سیاه کوچولو را از کتاب «اسویمی» نوشته لیو لیونی رونویسی کرده. البته او محتاط است و می‌گوید «به احتمال زیاد بهرنگی داستان خود را از آن کپی و الهام گرفته و با فرهنگ حاکم بر جامعه‌ی ایران بازنویسی کرده» (طبری، ۲۰۱۹) اما وقتی که او کتاب را توضیح می‌دهد خواننده را به این سمت سوق می‌دهد که بهرنگی به‌طور قطع کتاب را کپی کرده زیرا «آن دو داستان حتی در جزئیات به هم شباهت دارند». اما از کجا به این نتیجه رسیده است؟ او پاسخ می‌دهد «زیرا او [بهرنگی] به انگلیسی کاملاً مسلط بوده است». (همان) وی همچنین یک حکم دیگر نیز صادر می‌کند. «کتاب اسویمی در دهه‌ی شصت شهرت بسیار زیادی داشته و در اروپا کسی نیست که طی آن سال‌ها آن کتاب را نخوانده باشد» (همان). بنابراین او چند حکم را در کنار هم می‌گذارد. اول ماهی سیاه کوچولو همان اسویمی ایرانی است. دوم بهرنگی «به احتمال زیاد» آن را کپی کرده چون انگلیسی می‌دانست. سوم، همه در اروپا در آن زمان آن را خوانده بودند. اما طبری هیچگاه این پرسش را در مقابل خود قرار نمی‌دهد: اگر همه در اروپا کتاب اسویمی را خوانده و کتاب صمد کپی کتاب لیونی است چرا نمایشگاه کتاب کودک در بلوم ایتالیا و براتیسلاوا در چکسلواکی به اثر صمد بهرنگی جایزه دادند؟ آیا داوران این جوایز کتابی که همه‌ی اروپاییان آن را خوانده بودند، از آن بی‌اطلاع بودند؟

طبری در مقاله‌ی «توده و نخبه از منظر انقلاب اکتبر» در بررسی انقلاب اکتبر و بازگویی حوادث دچار خطاهای تاریخی فراوانی می‌شود اما نکته‌ی اصلی او بر علیه نخبه‌گرایی لنینی، چندان با نتایجی که اخیراً از جنگ اسرائیل و ایران گرفته است جور در نمی‌آید که خود حدیث دیگری است.

^۹ نگاه کنید به مقاله‌ی «جنگ در جنگ: کارزارهای مجازی و بیانی‌های جمعی چه می‌گویند؟»، نقد اقتصاد سیاسی

منابع

علی شاکری، ۱۳۹۷، نگاهی به مصاحبه اخیر رضا پهلوی با صدای آمریکا، سایت زیتون، ۲۰ مرداد ۱۳۹۷

رضا جاسکی، ۱۴۰۰، چند اتفاق ساده، سایت عصر نو

کیانوش توکلی، ۲۰۰۳، امپراتوری‌های جهانی و چپ‌های ایرانی، سایت قدیمی عصرنو

اسفندیار طبری، ۱۴۰۴، امکان گذار به دموکراسی در ایران با مداخله خارجی، سایت ایران امروز

پیران آزاد، ۲۰۰۳، مرتضی مردیها، سایت قدیمی عصر نو
ننایاهو، ۲۰۲۵، اخبار بی‌بی‌سی فارسی، ۲۲ ژوئن ۲۰۲۵
ترامپ، ۲۰۲۵، خشم عمومی از مقایسه ترامپ میان حملات به ایران و بمباران اتمی ژاپن،
بی‌بی‌سی فارسی، ۲۷ ژوئن ۲۰۲۵
مرتضی مردیها، ۱۳۸۶، سوسیال‌دموکراسی، امپریالیسم و جهانی‌شدن، اعتماد
مرتضی مردیها، ۱۳۸۵، مبانی نقد فکر سیاسی، نشر نی
آرش جودکی، ۲۰۲۵، برنامه سیما ثابت: در میانه جنگ، اپوزیسیون جمهوری اسلامی پشت درهای
بسته چه می‌کند؟، یوتیوب، پلاس میدیا، ۱۹ ژوئن ۲۰۲۵
اسفندیار طبری، ۲۰۱۹، روشنفکر ایرانی و قهرمان پرستی، خرگس دفتر دهم
اسفندیار طبری، توده و نخبه از منظر انقلاب اکبر، نشریه‌ی آزادی اندیشه
رضا جاسکی، ۱۴۰۳، جنگ در جنگ، نقد اقتصاد سیاسی

Connie Bruck, 2006, Exiles, New Yorker, 6 march 2006

Andrew Hartman, 2015, A war for the soul of America, The University of Chicago press

Andrew Hartman, 2015, The neoconservative counterrevolution, jacobin.com

Alan Wald, 2023, The true story of the neocons, jacobin.com

Nathan. Blazer, 2009, The intrested man, The new republic, 2009-10-22

Jonathan Clarke, 2009, The end of neo-cons?, BBC, 2009-02-09

John Sweeney, 2010, useful idiots, BBC world service

Gary Saul Morson, Morton Shapiro, 2023, The return of the “useful idiot”, commentary.org

Patrick McDonagh, 2008, Idiocy, Liverpool University press

Neal Curtis, 2013, Idiotism, Pluto press

David Cortright, 2008, Peace, Cambridge

Michael T. Heaney, Fabio Rojas, 2015, Party in the street, Cambridge University press

Dana K. Nelkin, 2025, Moral lyck, Stanford encyclopedia of philosophy

Michael Kazin, 2015, Why is there no antiwar movement? Dissent magazine

Albert Bingelow Pain, 2008, Mark Twain, Read Books

Mark Twain, 2013, The war prayer, lewrockwell.com